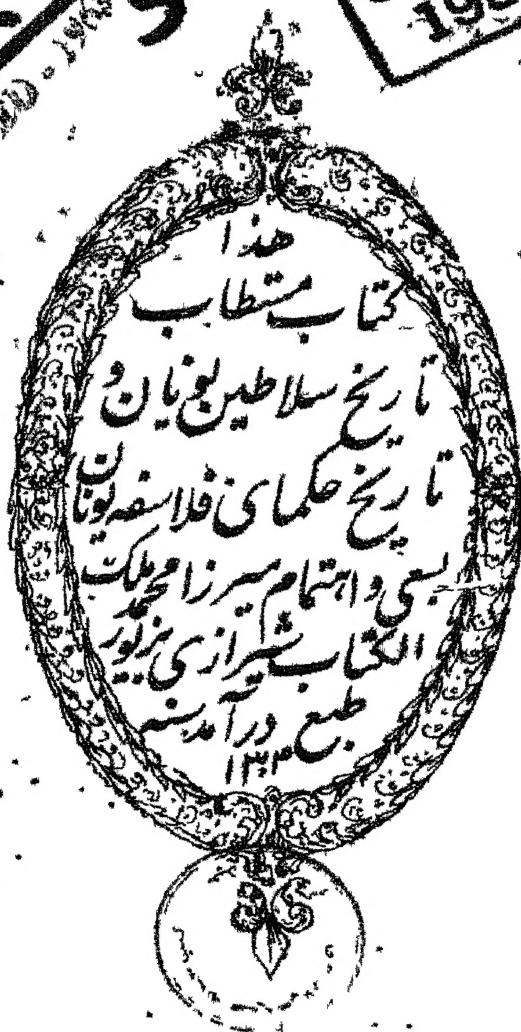


12/5/5

1265

Checked
1987



Checked
1987

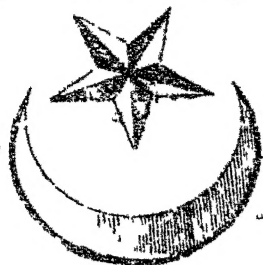
ہولستان

تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکما و فلاسفہ
یونان کہ از لغت نکلیں بلغت فارسی چہ
شدہ بچہ استحضار آئندگان از کہ از
مکتبہ آموزند

باہتمام میرزا محمد ملک الکتاب سیراز

در سہ ۱۳۰۴





بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ کرکیت یعنی تاریخ فتح دیم یونان و تاریخ حکماء خلاصه یونان

بدانکه یونان از ولایت مشهور است و بنا است و از یونان همه علوم و صنایع در حقیقت در جهان منتشر شده است
ولایت در شمال محدود با ممالک عثمانی و از سمت جانب دیگر محدود به دریای مدیترانه است و در اقلیم چهار اقلیم است
شکل مثال هر آن است که بر تن او اتصال دارد و او همسایه منقسم در سه قسمت بزرگ است یکی آسیا
و دیگری آفریقا است و دیگری جزایر یونانی است که قسمت جنوبی این زمین است هر یکی ازین ناد چندین ولایات
تقسیم شده است و جزایر متعلقه یونان جزیره بزرگ و پست است و دیگری سکی دو با بعضی جزایر دیگر که تخمین غده
میشود و از این ملک شش است بر جبال متعدد که در زمستان برف آنها را پوشیده دارد و هوای ملکه
مستدل و سالم و خاک آنجا حاصل خیز و خوب است طول این حکومت چهار صد میل و عرض سیصد و پنجاه میل است
معروفه در کبودیه که او را یونان فخریم گویند که مشهور پرش است و پای تخت آنجا شهر اسس است
در جانب غرب اتفاق افتاده شهرهای معروفش از انقرا است قیسی نه ارگوس اکیه ارکدیه
سیسیرون و در جزایر یونانی سس بین قرار اینها که آریستیه و اریس لاگرس ایلولیه است
که پای تخت است و در هر یکی ازین ولایات حاکمی و سلطانی بود که اساسی آنها در تاریخ بطور حقیقت
است و ادای تاریخ

بعضی از مورخین عرب و برخی از اربابی یورپ و فرنگستان را حکام این است که ساکنان ملک یونان
یافث بن نوح بودند و در آن زمانه سالها بنابر تفکار مورخین خودشان و حدیثش بودند و تلقای چندین
نداشتند وقت ایشان شمار اشجار و اصول نباتات بودند و در مهارت و جوفه اشجار سکنت میکرد
علم زراعت و فلاحیت هیچ وجه بهره نداشتند و غلات سفوس که یکی از رؤسای قوم فلیقیان بودند و آنرا

ما را بطریق قرار داد و آنها را تعلیم کرد و پیشکش کو اکب سبعة اور از یاد کرامی میباشند و پیروی او را میگویند
آن پیشانی که از نو ساسی قوم سیوم بود آمد و در این ملک سکونت گرفت و جانشای محرابی آنها تزیین نمود و از پیش
و ایت لباس تزیین داد و چند قریه که حاکم بنام داده بزرگت مشغول شدند و از اختلاف داخله محکمت و متنا
بیهضالت و سرگردانی بودند و هرگز اتفاق نمیشدند که متفق شده محکمت خود را آبا گنستند و بجای
نست را رواج دهند پس از چند یونان برادر قطان بن عابرس از آنکه از خدمت پدر سفر کرده بخت
ن و وطن جست و پس از چندی از اراضی مین نشین بیرون شده در اقصای افریقیه مغرب اقامت نمود و او را
ادش چون بسیار شدند در بعضی از اراضی مغرب سفر کرده در هر مرتع و در بعضی غر و میشدند و جمعی شیر میزدند
ع در میان ایشان بود و هر جا که میرسیدند غالب چیره چنانکه هیچ گروهی توانست ایشان را از خروج
دل منع کنند و منظور اینجا است از سفر کردن آن بود که زبانی و نشین بر گردنند و در آنجا مسکن کنند
دم را خوردنی با ساسانی فرستاد و چون زمین که حال مدینه انکار و شهر اسس میامند رسیدند محکمتی
پشتند که اقامت را شایسته و قوطن را در خور است پس گروه کرده شده در آن سرزمین منزل
بجایه جریس بن یونان در زمین سدن رحل اقامت انداخت و وی چون مردی شجاع و فیهده بود و
ن یونان از او دوست داشت اندک از آن رجاعت خویش و سکنه آن دیار پیشی جست و مر نامست و آن
فرمان رو اگشت و آن سرزمین را استاء بیونان نمود و ابا لی که در بلاد محرمیت نموده شستن و حش
را تعلیم آنها نمود و در آنجا ۱۰۰ نفر را در آنجا و سبک داشتند و صواب و صلاح وی را
ز و فلاح می پنداشتند

نست سپدان خود را طلب نمود و ایشان چهار بن بودند و سس سر سس حقیق سالی انکار ایشان را
اد و نصفیت و حشیت کرده گفت جانب درویشان فرو نگذارید و بر روی گیشان هر چه گشاده
یه جبارت ایشان بشود و کار محکمت ایشان گردد و شما چندان که با هم یکدل باشید دست و پا
ایشان کوتاه باشد و اگر آفت جبهه باشد از این گفته انحراف جویند و طریق اتفاق پوشید
د که بنمایان محکمت اندام گیرد و جبل المین حکومت انجام پذیرد چون این کلمات بگفت
ن را اینجا بوشتم تا وی ششم ساخته هر شتمتی را بفرزندی هر دو خود از سرای فانی حش
هران جریس در محکمت حکومت برپیر و جوان داشتند و بیاری یکت دیگر روز میگذاشتند
ر بیان ایشان بود و تا در سنه ۳۵ بعد از آدم علیه السلام مگر آب یخی از بهشتندگان مصر که نسب
قط فطنتی میکشت و از همان قوم شمرده میشد از ملک مصر بیرون شده آمد و در ملک ایلیا سکون

یونانیان نظر بر تعدی و ظلم زیاد مجبور شدند که جلاء وطن کنند بسیاری از آنها خانان خود را بر ما کرده
سیاستی بنا بر متوطن شدند و برخی ملک ایتالیا مسکون شدند در اینوقت یونانیان منقسم شدند بدو فرقه یکفرقه
اسپرطه و یکفرقه بالی اسن پس از آن ونوس در ارغنی اسپرطه بر سر حکومت تشریف برد و نگارای
در وقت امور مردم قیام نمود چون روزگار شش به پایان آمد و هنگام موتش رسید پسران خویش را که یکی
اسن نام داشت و آن دیگر پلیکت حاضر ساخت و ارغنی اسپرطه را قسمت کرده با ایشان سپرد که
است یکدیگر حکومت کنند و لیعهد پر بپشتند بعد از وفات ونوس برادران با هم طریقی فاق سپردند
تا با هم حکم رانی نمودند و مرد را بعد از وضعت امیدوار داشتند تا روزگار پلیکت بنه است رسید
نی بود نیکو رخسار که از پلیکت حمل داشت در اینوقت مردم قرار بدان دادند که لیکورکس در حکومت
و سن آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند پلیکت متولد شده بگذرند و بلوغ رسید تا آنکه یکس صهره
را بر متصرف شوند لیکورکس خود نیز بدین سخن به استمان بود لیکورکس چون مردی بود نیک
پسندیده اطوار و با علم طبیعی و صفا فطری حسن جالش دلها را بغیر یافتی و جانها را بشیفتی همانان
از درگاه مهر وی در دل داشت انتظار فرصت میبود تا وقتی که بارگذاشت سپری آورد و بهره
زردی گشت اینخی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورکس معرض داشت که اگر مراد
ن خود جای داده بجای نکلح در آورمی آن طفل را که از پلیکت دارم بدست خود دلاک سازم ملک
ه بر تو مقرر شود لیکورکس گفت حاشا که من حقوق برادر فراموش کنم و دین بدینا بفر و ششم بلکه
خاطر من هست که قانونی در این ملک مقرر دارم که کار با بعد از سنجیده شود و آنگاه اسپرطیکت را آورد و بر تخت
نست بنشاند و برای خدمت او وزیر و دبیر معین کرده قوانین پسندیده با ایشان آموخت که ممت علی را بدان
من فیصل دهند از جمله قوانین آنکه حکم نمود که اهل اسپرطه تا ما در یکت جا خدای بخورند که غنی و فقیر یکسان باشند و
ل فقر را بزرگ کنند و پرورش دهند بچرخ عموم خلق و بسکن شیر خوار گانی که بد صورت ضعیف بودند تا
دند که دلاک شوند و اطفال بایتی که بر سر خان طعام بامیستند و استماع کنند آنچه را که والدین آنها می گفتند
ال را اجازت بود که مرقت کنند اگر کسی ملقت نشود و این فقره را با آنها می آموختند باین اراده
نما خدای و متکا ر شوند برای موه که جدال و قتال مردم اسپرطه زیاد طالب بودند که اطفال ایشان مکرر
ند شراب خواری را حکم میکردند که غلامان شراب بسیاری بخورند و میستی کنند تا عیب خوردن
نما معلوم شود و متکلب این امر نکرد و وقتی که لیکورکس کتاب قانون خود را تمام کرد از اسپرطه حرکت
ده بسوی مصر رفت و چندی در ملک مصر موطبت خدمت علما و حکما را نمود از رموز ملک داری و نظام

خلق بقدر توانائی فرا گرفتار آنجا بروش سیاحان بیلا دهند و ستان رفت و از رسوم و آداب آن
 مملکت نیز آگاهی حاصل نموده با دلی اناراه مملکت یونان پیش گرفته باراضی اسپرط آمد و رسم پادشاهی و سلطنت
 را از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهوریکه داشت و عطا و دانیان بلا خویش را از اطراف
 طلب داشته برادر المملکت حاضر ساخت و شور و تاخت بسیار نمود و انجمن را بد آنجا جای داد و ایشانرا
 از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بسیار سوخت و فرمود چون کاری را منو مملکت داری پیش آید بر
 اهل شور و تاخت تعرضه دارند تا ایشان عذر رسی کرده بهر چه بکلی بکشد دل و یک زبان شده حکم کنند از امور
 دارند و ازین وی مردم بر پنج واحد شدند زقیت و فرمان برداری پادشاهی متین خلاصی جستند و حکام همه
 طریق عدل جاری شد و فرقی در میان وضع و شریف نماند این روش بر بزرگان مملکت صعب افتاد چه اگر یکی با
 با زیر دستی منازعتی پیش می افتاد در شور و تاخت حاضر شده در میان ایشان کار ببدل میرفت و ملاحت
 بزرگ و کوچک طوطی نشد لهذا اشراف و عیان مکت دل با لیکور کس بگردند و ازین قتل او بگریستند اسکندر
 نامی که بجلاوت طبع موصوف بود از کار شور و تاخت خاطر می افشوده داشت برای پاکت لیکور کس کجیت شده
 گریزی گرفت در صبر کین نشست چون لیکور کس بر او عبور میکرد و از کین چستنه گزرا بر او فرو داد و در کین چشم
 او را کور کرده از پیش بگریخت مردم غوغا بر او زدند و از نبال بسکند رشتافتند او را بگریستند و بخت لیکور کس
 آوردند تا او را بکافات عمل گرفتار کنند لیکور کس گفت وی مردی جاهل بوده و خیر خلق را ندانسته
 زیرا که من زحمت کشیده مسالکت میدهد و مردم خود را از سلطنت عزل کرده کار جمهور مقرر و اشتهام تا بعد از
 من بشکر و رعیت بر فاه معاش کنند انیک در پادشاه من با کتم را و چه دست ساختی و دیده ام از این
 حائل نمودی اما من ترا سزا نگویم باشد که ازین غفلت باز آئی و از کرده پشیمان شوی پس بفرمود ویرا بگریستند
 نخل شده و ازین شرم سازی در خدمت لیکور کس و تقویت جمهور سخت بگوشید تا کار استوار شد و دولت
 جمهور استقرار یافت و در اسپرط و دیگر پادشاهی معین و شخص نبود اما در اسن باز اولاد بترج سکراب سلطنت
 زیست میکردند و هنوز فانی نبود و مردم آن بلده حدود و یاسانی بدست نداشتند تا در ۹۸۰ بعد از مسوط
 سلن نامی از مردم جزیره سلکس که بجهاخت عقل و در ذات رای اشتهار داشت در بلده اسن فرغانه
 کشت و از مصر خانوی آورد و در وادات جمهور حدودی معین کرد و بخان و نوشت تا مردم در آن
 تقاضا بکار بندند و مردم اسن او را عظیم محرم میداشتند و فرمان او را مطیع و مستقا بودند تا زمان
 پیشین و کار حکومت بسیار تر از مقرر گشت وی نیز مردی بود نیک خوی و مردم را نیکو می داشت و هر که
 بعد از و لطفت دم بر نزد سا کین اسن در زمان دولت او اسوده حال نیستند تا با اینهمه فرمانبر

سنة

کتاب

جلد پنجم

سلطان از میان برداشت و قانون خویش را بکار می بست و خود را پادشاه قرار داد و بر خود مقتدر
ساخت و پنجاه سال حکومت نمود و چهار و اربعه سال را در راه سپری کرد و بقیه عمر را در پایتخت
لاجرم کار سلطنت را بدیشان گذشت ایشان بعد از پدر در شهر حسن رایت حکومت برافزشتند و مدتی
بشکرت حکمرانی کردند چنانکه نام ایشان در همه ملک یونان مشهور گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم را از
و علم شرع و اخلاق از مصر یونانی آوردند و مردم را می آموختند در آنوقت چندان مردم را چشم بر شهر نیستید
کوس بر بیات حماسه بود که از اشتیاق جنگ و میل بناد و چو شمشیر در میان شهر با سلاح بنزدیک میزدند
و دشمنی قوی می بستند تا با او رزم از نمایند و گاه که نام سلطان ایران میردند و یاد میزدند او میگردند و مردم
و رعیت و اهل حرفت هر چه از رزم و بوم یونان بودند بازادی میبستند و نگهبانان که شصت هزار تن در
آن بودند طریق چاکری و بندگی می سپردند و خرج ملک را بجمعه مردم شکران ببری و بگری میبستند
و ایشان را در نوع پیاده جنگی بود که یک طایفه را سنگین ماری نامیدند و آنجا که هر یک سپری از آهن مقدار
قامت خود داشتند با شمشیر و نیزه و دیگر دند و شمشیر را که کمتر میزدند و یکدیگر بیشتر را فاطمه و عارث خان بنو
و چون بجنگ می شدند یکجای در مصاف گاه ایستاده بودند تا طبقه سنگبار که الت حرب است آن فلاح و تیر و گمان
بود چون در میدان آلات جنگ خویش را بکار می بستند و حتی دست میزدند بسوی سنگین بار بازی آمدند
از پس ایشان که اگر با خود سدی از آهن کرده بودند می ایستاده و همه خود را بر تیر کرده و سنگ فلاح میبستند
و یکبار و میدان می باختند و جنگ در می پیوستند این قسم یک سکر دند و از علم شکری و جنگ نظام و قوفی
نداشتند البته بعد از روزی چند که همگی که هر چه بشکرت حکومت شهر حسن کردند و پسر حسن و دایه جهان گفت
ست با پسر ماند و مردم حسن که فتنه انگیز و جنگجو بودند و در امکانی میسر آیند و فرامانی بنایست نمیبردند
پادشاه مدد نمود که با مردم حسن غلبه نتواند کرد و اگر از در اهتمام برخیزد ملک موردش از دست بدر میشود
بچنان نیست که استظهار از پادشاه ایران جوید و خود را از موبان آن دولت شمارد اما مردم ناچار
چون فرمان او گشتند پس نامه به از تفریز که در اینوقت از جانب همین سلطنت مصر و شام داشت
نت که اینک پادشاه ایران یک نیمه از یونان را در تحت فرمان دارد که مرانک نباشد که
چنین پادشاه بر م و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم حسن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند
و آن توانائی نماند که ایشان را آسیائی میسر آید چون از دولت ایران امانتی رود این کار منبسط کرد
ام که زنده باشم فرمان پذیر خواهم بود این نامه به یکی سبکت پی سپرده و او را بشهر کوس که دارالملک
غزیز بود که سیل ساخت مردم حسن چون بدانستند که پسر با پسران دید و گاه به همین طریق مودت و پیاید

و بدان اندیشه است که با سطر ملک ایران بدیشان ظفر چو بدیاجاعت تیر نامه به از تفریز نگاشته که ما را از
فرمان برداری ملک ایران انجاری نباشد لکن همتیس را آن کفایت نیست که سلطنت اس را تواند کرد
و ما بدان حکومت و نفور خواهیم بود و چندان که جان در بدن داریم با فرمان او کردن نخواهیم که داشت چون
هر دو نامه به از تفریز رسید گفت مردم این نرا نیست که چندان از در طیان و عصیان باشند که پادشاه خود
خار نمزد و او از سلطنت خلع نماید نامه بدیشان نوشت که سلطنت همتیس را مستقیم شمرید و حکم او را از دل
جان میطیع و منقاد باشید و اگر لشکری بدیاجاعت فرستم که از جنگ پل و تنین نرسد چون نامه
از تفریز به بلده اس رسید مردم گفتند ما را چه فای ده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم و میلتیای و
که یکی از بزرگان کار اندیش بود بر خویش سپهسالار و حکمران ساختند و بر همتیس شوریده او را بگریخته
مجبوس داشتند چون این خبر به از تفریز رسید ششم بروی استیلا یافته کس نزد پادشاه فرستاد و
حاکم اسروض داشت بهمن فرمان داد که از تفریز با سپه صد هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت او
قصد ملک یونان کنند و ما را ایس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحسوس را مورد داشت که پاد
ار همتی تاختن کنند و رفتی و رفتی سپاه تری با او باشد و سپاه بجزیرا با قبریس سپرد تا انجمله ملک یونان را
به تحت فرمان آرند نخستین بار دانیس با لشکر خویش بار اضی پور پشد و از انجیا آهنگت شهر رسیدن نمود
و سپاه بجزیرا فرمان داد که اندروی دریا از تنگ کوه اساس گذشته بملکت یونان شوند تاگاه دیگر طوقا
بشدت شد و سپه کشتی از مردم ایران را از غرقه ساخت و از آن حادثه بیست هزار تن از لشکر یان بکشت
رسیدند و قبایل سرایسی نیز در جنگی ببلگرگاه مار دانیس شبیخون بردند و جمعی کثیر را عرض تیغ و تیر ساختند و مار
دانیس نیز در آن جنگ زخمی منکر یافت لاجرم دیگر مجال درنگ برای او نماند تا چار غریمت ایران نمود و
بهنگامیکه مردان جنگی یونان سر کرم قتال بودند پیر مردان و زنان و اطفال در شهر ماندند حیران و سرگردان
و متفکر اندوهناک در این اثنا یکی از لشکریان ایشان خون آلوده دوید و در بازار شهر از سر تا پا پر از زخم
و بجالتی که تمام خلق از مشاهد آن گمان نمودند که ایرانیان فاتح و منصور شده اند و آن سپاهی از جنگ
خضم که بخت بگردان سپاهی مجروح جمع شدند و با کمال هراس جوایحی حال گشته سپاهین بگریخته
خود نموده و چنان مینمود که تاب و طاقت نداشت که بیان کند خبر را که آورده بود و ولی کمال شوق
کرد و بهر نوعی که بود او را ز خود را بر آورد و وقت خوش سپید هم و طمان من که فتح از جانب ما ست این
سخن گفت و جان از تن روان شد خلاصه کلام پس از شکست ایرانیان همتیس فرصتی بدست کرده از
اسن بسوی ایران تاخته بحضرت پادشاه بهمن پیوست پادشاه بهمن در حق و الطاف و اشفاق خسرو

تر خود پیش کشید شد که هرگاه پادشاه سپاهی با وی سپارد و ملکت یونان را مسخر دارد و برین فکر
بارها از ابطال لشکر فوجی عظیم به تنخیر یونان مامور ساخت و پلیس را به تنائی کرده ایشان را بدیدار آورد
و چنان را ند که ناگاه از میان اراضی یونان سر بر کردند و یکصد و بیست هزار تن سپاه ایرانی را بدیدار سپاه
اس فرود آورد آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ در دوازده گشایند و بخدمت گردید تا گناه شما آمرزید
شود و از قتل و غارت محفوظ مانید مردم اسن چون این خبر بشنیدند کس بجز سوی فرستادند تا از مردم
یونان معینی و یاری گیرند و با ایرانیان جنگ در اندازند از بیم همین بچاکس یاری ایشان بر نخواست با انهم
سر بفرمان در نیاروند و در دوازده را بستند بقلعه داری مشغول شدند و گاه گاهی از قلعه بیرون آمده رزمی
مردانه میکردند و جمعی از مردم را بر اثر اقبال می آوردند و عاقبت الامر سپاه ایران سستی گرفت و زوری جنگی عظیم در پیته
بیت نمیدانستند و بقلعه تسلیف بر میاد آمده آنهک ایران کردند و صورت حال را بعرض پادشاه
رسانیدند و آنس که از دست یونان کوفته خاطر بود عرض کرد که بیش ازین با جبارت اهل یونان
و مساز بون دولت را خسارتی بزرگ باشد باید این کین را از ایشان بجیت و نام بلند شده را بپشت
همین حکم داد تا لشکر جمع شده آهنگ یونان نمودند خبر بار نیلاد سر دارشکراسن بردند که چه آسوده نشسته
اینک چندان سپاه از ایران برین سوی تا ختن کرده که اگر خدمت خود را از لنگان را بکنند هواری ابروی
پدید آید از نیلاد هیچ اظهار پریشانی نکرد و گفت اگر خدمت ایشان در هوا ابری بر آید نیکی باشد چه با و بسیار
جنگ در اندازیم از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دوست و رفقا کشتی جنگی که مهیا داشتند بدو
در آوردند و ششصد کس از ابطال سپاه را مامور ساخت که در قبا رسیده دیده بان باشند و سپاه ایران را
از آتراه منع کنند و سپاه بری را در هرگز گاه بازداشتان القصد از دریا و بیابان جنگ پیسته شد و لشکر
ست خوردند چون این خبر بهین رسید غضبناک شده و بکشتی در آمده با سپاهی چون ریکت میابان
دو بار ارضی یونان در شده طی مسافت میفرمود و بر شهر و دیه که میر رسیدند و بران میخواست با وجود
اسن از جنگ باز نمی شدند و در هر روز از کتاری بیرون شده مصاف میدادند در بوقت
م تنخیر شهر اسن کرد و بد آن سوی بجی رفت سمتا کل که یکی از حکمای یونان با نیلاد و دیگر صنادید شهر
گفت که با پادشاهی چون همین مصاف دادن و پایان کار زردی بر وی آورد و شهر اسن پایال
خواران کرد و صوابان است که مردوزن را از شهر اسن کوچ داده بکوشه کریم مردم سخن اودا
دو دوش داشتند و شهر اسن را از مردم و مال تهی کرده بجزیره ترازن کرختند و بعضی از مردم بر
م سعاد با ایشان بودند گفتند ما ترک مقام خویش نخواهیم کرد و با دشمن جنگ خواهیم کرد در محله

خوش بماند و چون بهمن رسید با سلاح ببرد و بیرون شده مردانه مصاف دادند تا جملگی کشته شدند و بجز
 شهر در آمده تمام آن بلده را خراب کردند و آثار و علامت مساجد را بر حسب حکم پادشاه بر گرفته و از ملک
 ایران دست اندازان نشان فتح سپاه باشد در این وقت مادر انیس در حضرت پادشاه محروض است
 که پس این ملک الملوک را در این ارضی توقف جای نیست صداب است که مرادین مهم ما سو فرموده و فرخ
 رجعت فرماید رسولی با اجابت مقرون افتاد بهمن با شکر خویش روانه ایران افتاد مادر انیس با بیعت
 تن مرد سپاهی در یونان ماند و اجتماعت را پیوسته محصور داشت علی الجمله مستاکل حکیم که از آن پند و عظمت
 که بابل یونان فرمود محل پیش یافته بود در این وقت با نشان گفت که عاقبت مایست پادشاه ایران نابود
 خواهیم شد اینک مادر انیس در سر دس با سیصد هزار مرد و لاور سکون دارد و روزی بر ما غلبه کند و کار این مرد
 تباہ شود و مشابستہ شد که با او سخن از در صلح را نیم و مردی خست یار کنیم ایشان نیز با وی همه استمان شدند
 مخف و پادشاه را در این فرستادند و از در ضاعت بیرون شده صلح طلب آمدند مادر انیس نیز رسول
 اجتماعت را با اجابت مقرون داشت و قرار بر مصالحه افتاد و مردم یونان مطمئن شدند پس از یونان کفر
 و آبادان نمودند و دیگر باره یکب علوم و کارد صنعت پرور شدند و راستدار که مردی با جادوستان زمانه
 برگزیده خست یار بخارج دولتی با وی گذاشتند از این بوی مستاکل برنجید و کار او با مردم بمنظر کشید
 مردم یونان چشم از حقوق او پوشیدند و بر آن شدند که کنه دولتی بروی وارد آورند مستاکل با چار از میان
 ایشان قرار کرده بملکت ایران آمد و با بهمن پوست و محل الطاف پادشاه شد تا روز کارش تباہ گشت
 چون کار مردم یونان با ایرانیان بمصلحت انجامید و از فیوی آسوده شدند خود بخجسته و رو
 سار تمقا که و مجادله طراز دادند و کار آن ملک بر ملک طوائف میرفت تا آنکه پس از چندی مله شخص
 عظیم ایشان برخاستند از شهر اسن رسید و بر یکگز و این شخص آخرین عاقبت شخص اول
 گشت در زمان حکومت جمهوری یونان شهر اسن کاخی با آن معموری و آبادی و عظمت رسیده بود و
 در عهد اقد این شخص رسید و شهر اسن عروس جهان و شهر آفاق گشت و نیز بحسب علم و دانش و هنر
 پیری معروف عالمیان شد و لکن اهل اسن غایبانی و قاه کافر گشت بودند نسبت بمربی خود و مکر با این شخص
 بر سر ملکی نمودند و او آخر فرمان دانی بر یکگز ناخوشی و با بهمن رسید در آن که بسیار از خلق طراک شدند و
 هم اسیر شدت جهان بلا شد بعد از مرگ بر یکگز حکمی شروع شد در میان اهل اسن و اسیر طاعت و شت حال
 طول کشید بلاعی عظیمی با بی اسیر طرا بر سر اهل اسن آوردند و عاقبت اهل اسیر طرا غالب بودند و
 و شهر اسن را استخر نمودند و هنگامیکه دیوارهای شهر مذکور را خراب میکرد شروع بنوختن ساز و نواز کردند

اکنون اهل اسن واقع شدند و حکومت و فرمانروائی تنی کس از اهل اسپرطالان زمان هسانت چنان
جولی آنها بیشتر از سه سال نبود و آنکه شخصی ترسیو کس نام از اهالی این اهالی ملک را تحریص نمود که مجدوسی و گوش
نمایند و آزادی و خلاصی خود از بندت فاسخین و غالیین خود یکی مد کرده آن سی نفر ظالم را از اسن بدر کردند و بار دیگر
آن شهر محمود و آباد گشت تا آن حکومت قدیم و یکبارہ در آن جاری شد و بحال خود باز آمد چندی نگذشت که
جنگی عظیم واقع شد در میان تیس و اسپرطال با عشان بود یکی از امراء اسپرطال با حق دست تصرف اجتناب
بر طبقه که میاکه یکی از قلاع تیس بود و اهل تیس درخواست و مطالبه نمودند که قلعه مذکور با آنها مشترک و متسول آنها با جایت
رسید یکی از جوانان تیس پلیدی اسن نام که مردی بود شجاع و وطن دوست تدبیری نمود که آن قلعه را از چنگ
خصم برآورد و لند با اتفاق یا زده تن مرد و یکبار اسن زمان داخل گشت با اهل اسدیان که چشنی و جمعی داشتند
در هنگامیکه آن فرقه شول عیش و نوش بودند این دوازده تن با شمشیر تمام سران و سرکرده گان آنها را
بقتل رسانیدند و اگر کسی که بزرگترین رؤسای اسپرطال بود در آن روز خطی یافت مشعر بر خبر آن اتفاق
لاکن مشارالیه بدون آنکه مطالعه کند آن نوشته را بر زمین انداخت و گفت فردا اول کسیکه از دم تیغ درگذشت
همین کس بود بعد از آن بسیاری از ریاستهای یونان حمایت و مدد نمودند و اهالی اسپرطال را قزاقان آزار آغاز
جنگ نمودند با تیس در اول چنان نمود که اهل تیس مغلوب شوند و لیکن قضیه عکس حکم آنکه چه آید توفی
بمردی کشی چه بر گشت بخیر یا بکسر این پند اسن که یکی از جنرال های لشکر تیس بود مردی بسیار شجاع
و کار آزموده بود با ۵۰۰ عمر و مقابل شد با ۵۰۰ کس از اهل اسپرطال گشت داد اهل اسپرطال را و اهل تیس
فتح عظیمی کردند و کلیه سیرتس که سالار لشکر اسپرطال بود در چهار روز کس را بقتل رسانیدند پندار
یکی از مردان نیک خصلت بود و وطن دوست بود چنین نوشته اند که این مرد کاهی لب بدروغ نگذرد
و در این زمان شخص این خصلت و حسن اسن دوم است یکی صفات و خصال این مرد و جلیل القدر و مکر و طمع
مردمان است نظره کیمت ملک خود بود و لند اسن میگردند و خواری و ذلت او اول دشمنان او غم خود را
بغرم نمودند که موجب غل او شوند که بحکم قاضیان قصاص گشته شود اگر چه در این امر کامیاب نشدند ولی
حازم شدند و بعد از تیس و که خدای کناسان شهر تیس سختند با وجود این این پندار
ابد اندیشه بخاطر راه نداد و خاطر رنجیده مکر و زیر که میداشت که اهالی تیس بآن بد رفتاری خود را
شرمند و حقیر ساخته بودند و را بجر حال آن شغل را قبول نکرد و گفت اگر این عهده مرا غرت نبخشند
این عهده را غرت می بخشم با بچه چون هنوز جنگ انجام نشده بود باین اهل تیس با چار شدند که
بار دیگر این پندار کس را سالار سپاه خود سازند فتح آخری که نمود فتح منتقمین سپاه دولی این فتح نقصان

عظیمی رسانید باطل قیس اگر هنگامیکه اینها ندانست در سر که کارزار سرگرم جدال و قتال بود و اهل سرط را بر عظیم
سپاهی از طرف خصم نیز بر سینه اش زد و چند کس از لشکر یان قیس سالار خود را با نیزه که هنوز در سینه داشت روی
دست گرفته بچشمه اش بردند آن نیزه همچنان در سینه اش بود و چراغان را اجازت نبود که آنرا برون کنند
زیرا که میگفتند اگر نیزه را بیرون کنند فوراً جانش بدر میرود اینها ندانست در آن کشیده بود و در حین خود با کمال
ضعف و نقابست ولی ابداً در خیال در دو اندیشه مرکب بود بلکه در فکر و نصرت اهل ملکش نبود عاقبت مردی
از سر که جدال آمد و خبر فتح آورد و اینها ندانست این مرده را شنید گفت مراد حاصل کشت آنگاه بدست خود
آن سینه را از تن بیرون کشید و در دم جان بداد پس از مرگ اینها ندانست خونی که سایر پادشاهان یونان را بلعیده

تسخیر یونان بدست فلیپ پادشاه مقدونیه

چندان زمانی نگذشت از انجام ختم تمام جنگ قیس که ریاستهای یونان گرفتار جنگ دیگری شدند که آنرا جنگ محترم
میخوانند و شما ندانید این روایت چنان است که اهل کوشل خرمایه عظیمی مقرر نمودند بر خلق قیس و لیکن خلق از دادن
خرمایه نمر باز زدند و مکرر بت بر میان بسته که جنگ نکنند ساکنان آسِن و اسپرطا و آکیا تقویت اینجاست را نمودند
از آنطرف االی قیس بتسلی طرف کوشل را گرفتند و فلیپ پادشاه مقدونیه را هم پای خود طلب کرد و بعضی
از سرزمین مقدونیه را از ریاستهای یونان شمرده اند و برخی دیگر آنرا ملکی جداگانه دانسته اند فی الجمله فلیپ شخصی بود مجرب
در ملک گیری لهذا بجز دیکه سپاه خود را میونان داخل کرد و عزم خود را جزم نمود که آن ملک را قابض شود و خود را پادشاه
و پادشاه تمام آن زمین سازد و در اینوقت خلق یونان آن جرأت و رشادت قدیم را ندیده بودند و آن حالت و آلت
جنگ جوئی و مردی از آنها صلب شده بود و بیچیت این سپیدان پیشین نبود که فلیپ را متعاضد و مت کند تا کسیکه بسیار
فلیپ را در دسر داد و ما مستش بود این مرد یکی از مضحی جهان بود از اهل آسِن در مخالفت فلیپ سخن گفت
در مقامی که تمام خلق آسِن را بچوش در آورد و ترغیب و تحریک نمود که با فلیپ کارزار نکنند مع ذلک اهل
اسن تاب متعاضد فلیپ را نیاوردند و شکست خوردند تمام ملک یونان بکف فلیپ افتاد و فلیپ در آمد بعد از آنکه
فلیپ در امور سلطنت مستقل و ثناتی خودش را حسب المرام بحیث خود حاصل دید دختر عریس پادشاه
اِپرس را در ملک از دواج خود در آورد و اوقات خودش را بعیش و نشاط و خوش کنائی و انبساط و طرب
مدام صرف مینمود و مقدمات مردم را بعکس فیصل مینمود روزی از روزها در حالت سستی مقدمه را انداخت
بر خلاف حدت شخصی که مظلوم واقع شده بود و فریاد بر سرید که دعوی خود را از نزد فلیپ ست فلیپ بسیار
خواهم بر در روز دیگر فلیپ آن ستمه را بر خلاف روز گذشته انفصال داد و بزرگان یونان از استماع این حکایت
ناپسندگی متفق در صد و فلیپ و خلق سلطنت او برآمد و اراده کردند که مبر فلیپ آمده او را دستگیر نموده بکشند

عظیم

فلیپ بعد از استماع این خبر پیش دستی کرده بالشکر فراوان عازم قبیله ایشان گردید و شکستی فاحش
 بایشان داده بجای رابمعرض اطاعت و انقیاد آورد و همین مراجعت خبر بخت اثر تو لکد اسکندر را با
 دادند از آن پس سوا قلیب بود امور سلطنت و تکالیف پادشاهی را پس از آنکه ملک یونان را مسخر ساخت
 جوانی پارسا بنام ازام را و را اذیتی رسید از یکی از اقربای قلیب چون داوری به قلیب بر دشمنان
 سرباز زد که داد او برسد و آنظارم را سر او بدینا بر این آنچنان مصمم شد که جان خود را بدهد و کین خود را
 بکشند و دژی که عروسی دختر قلیب بود مجلسی آراستہ بود که عقد موصلت آن دختر را باند و پایشان
 بایتنی برهنه داخل آن بزم و زخمی بر دل قلیب زد که دردم جان داد امانی آسن بی نهایت شادمان
 و خرم گشته از شنیدن خبر قتل او سایر ریاستهای یونان نیز سرگشی آغاز کردند و در فحاشی افتادند و رسیدن
 قلیپ پادشاه خوبی بود بهمت و سخا موصوف بقتل و تدبیر معروف و هیچ پادشاهی در او فضا حمید و خلاق پندیده
 در ذکر آغاز اسکندر بن قلیپ

اسکندر بخت یونانی خشید روش است پادشاهی بود عالیقدر هر چند بیست سال پیش عمر نداشت که بجای پدر
 نشست و رفون جنگ ماهر و آثار شجاعت و کاروانی از ناحیه احوالش ظاهر میبود که در آنک زمان خود را
 جهان گیر نمود پس از آنکه بجای پدر نشست نخستین کاری که کرد با شوکت و قهر تمام در یکت همت مغلیب
 و متقا و خود ساخت تمام ریاستهای را که در یونان یا غنی شده بودند و سپس لار کل ممالک یونان
 گشت و داس همت بر گرد زد که با ایرانیان جنگ کند بالشکر می زیاده از وری می پس پاند دلگشت
 و از آسیا غیا رجور کرده بایران رفت قبل از آنکه مجد و ایران رسد در جانی که موسوم بود به اس
 تقاتی شد با و را پادشاه ایران که لشکر سعدتی با خود داشت درین مقام سکند چنگلی نمود و یکصد هزار
 کس از لشکر داراب را بجا ک هلاک انداخت و او را شکست داد آنگاه بجانب شام روان گشت
 و شهر طبر را گرفت پس از آن مصر را گرفت و از آنجا مراجعت کرده از فرات در گذشت که حمله بر در
 و داراب داراب لشکری عظیم تر از لشکر اول جمع آورده قدم بمیدان جنگ نهادند و دیکت جانی که
 بچو اندیش اربله در اندک زمانی ایرانیان پشت بمر که جدال نمودند و داراب را چندان همت
 راست داد که فرار کند و زمانی نگذشت که بدست و کس از رعیت ملک خود شش نقل رسید پس
 ازین فتح اسکندر بجانب اسطخر روان شد که در آن زمان پامی تخت ملک ایران بود و شهری بود
 بسیار معمور و آباد و پر دولت سنکا میک در اسطخر توقف نمود و در مشغول داشت بنشاط و در کشیدن
 با و و گرفتن کام از وصال شاهان پرمی بیکرشی از شبها در بزم با دستکای حل شده بود و در بیان

مجلس ننگامیکه سرش از پاد کرم بود زنی از پاشندگان اسن که او را همراه بود او را ترغیب نمود که
 اسطخر را آتش درزند و با بیکه بکشد آن شهر عظیم را توده خاکی ساخت چون ایران بکلی متروک و پیش از آنکه
 مطیع گشتند اسکندر جمله بر ملک هندوستان برد و پادشاه هندوستان که نامش قور بود با لشکر کران
 در مقابل اسکندر آمد بعد از کوشش زیاد منزم و دستگیر شده زنجیر بگردنش نهاد و بجنون بکند آوردند
 اسکندر از او پرسید که چگونه با تو رفتار کنم قور جواب داد که مانند پادشاهی با من رفتار کن این جواب
 اسکندر را بر آن داشت که بآن اسیر کو قار بهینگی و حنلاق رفتار کند اسکندر بهمه را تسخیر کرده و چون
 از رود اندیس در گذشت به سوس رفت که پای تخت پارس بود پس از آنکه اسکندر از بهمن
 مراجعت کرده بهشتیان محبوب ترین مغان و یارانش از کثرت شرب مدام از جهان در گذشت
 سه روز بعد بالای خاک در افتاده بود و غذا نخورد پس از آن جانی را که در نهایت شکوه و غل
 ساخته بودند که جسم آن مرده را با آتش بسوزند آتش در زد بدست خود ایستاده نوحه و زاری
 آغاز کرد تا جسم یا رنگاراش سوخت و خاکستر شد بهتر آن بود که اسکندر عبرت گیرد از غایت
 کار با خود ولی برخلاف همان اعمال قبیحه و افعال شنیعه را بدینال روان شد که روز بروز در
 و اقدارش بکاست و عاقبت وقتی در زمی در شهر بابل ننگامیکه مشغول شنیدن جام بود قور
 بیمار شد و جام هلاک از دست ساتی ابل در کشید و دنیا را بدیدگان بنا کام بگذشت چون اسکندر
 بمرد همیشه را در تابوت عظیمشانی نهادند و عظام و اشرف آن را برداشته در انجمنی عظیم قاهره
 گردانیدند و سر و روم در آن محفل در پای پستاده گفت اگر کسی را نماند می گریستن باشد بگوید
 بر این بگریه و اگر هوای تعجب نمودن باشد بر این تعجب فیضان الذی کل شیء لا کث الا وجه بعد از آن
 فحش محقوف اسکندر را بجانب بکند ریگیل کردند اهل مصر سجد بر آن بردند و بجای خدای
 او را عزمست کردند و او را محسن و کرم خود دانستند و چون چشمها در بر تابوت سپرد اقدار بگریست
 در این هنگام جسمی از حکا نزد او حاضر شده رسم تشریف بجای آوردند و جسم اسکندر را بجاک سپردند

تشریف یونان

بنگامیکه اسکندر در بتر بیماری افتاده بود و اصل بر بالینش نشسته بود کاسیکه در خدمتش حاضر بودند سؤال
 نمودند که اینک ساین ملک و بیع را بکه واکند و میکنی که در اینوقت کشیده است از یونان تا بهمه رشت
 اسکندر جواب داد که تا پیش از بهمه پیش تر است چنین می نماید که احدی در میان کسانی که از او بپای
 مانند چندان لیاقت نداشت که آن ملک را تا نا مالک شود و با بجز ملک اسکندر منقسم شد در میان

ستی و شکس از سپیدان او از آنجه مسدینا و یونان قسنت انتی پتر شد چون اهل یونان خرم کن اسکنند
 شنیدند سی گردنکه مجد و آزادی خود را حاصل کنند و لیکن سی آنها را هیچ فایده نبود و انتی پتر ملک آنها را
 ساخت و آنها را ذلیل خویش نمود پس از او پسرش کسندر او را جانشین شد در این بین سپیدان
 اسکنند ریگیت دیگر در افکند و پروکیس برخواست بخالفت ناکمی که والی مصر بود و لی منترم و مقتول گشت
 پس از آن انتی لفس سی نمود که تمام اقلت دار ملک را بقبضه خود در آورد و لی سپیدان دیگر چون از این
 حال آگهی بهم رسانیدند همه باهم متفق شدند در مخالفت او منترم و مقتولش نمودند و جنگی که واقع شد
 در ایقیس تمام اولاد و نهاد و کسان اسکنند را این سپیدان و غیران تباہ و معدوم ساختند
 و بالاخره ملک اسکنند منقسم و منقسم شد بچهار قسمت یعنی چهار ریاست کسندر بن سکندینا و یونان را
 مالک شد لیکنس دارا گشت براراضی ترشس و اشبارینار سلیوکس مالک گشت اراضی شام
 و سایر بلاد بر آن کشیده است باین رود قوات و رود سند تا ملی قابض شد مصر و فلسطین را
 سکندینا یکصد و سی سال طول کشید و آخرین سلاطین آن پرشس مغلوب و گرفتار شد بدست پلانیس
 رومی در سال یکصد و بیست و هشت قبل از مسیح در یونان استقلال و انتقامت خود را نکند و بیست و هشت
 طوطی از بعضی از ریاستهای اہمہ عظیمہ آن باهم اتفاق کردند که آن را میخوانند اتفاق کیا ق
 و که اریل عاقبت رومیان آن را پایمال کردند و یونان را صوبه نمودند از ملک خود در سال یکصد و چهل
 شش قبل از مسیح ازین زمان مذکور به بعد تاریخ یونان مربوط و مخلوط است با تاریخ طوطی و دیگر

درد که مذہب قدیم اهل یونان

یونانیان را قدیم خدایان بزرگ و کوچک بسیار بود که پرستش میکردند چندان در ملک یونان
 اصنام بود که نوشته اند در بعضی از بلاد و امصار خدا بیش از خلق یافت میشد جمیوتیر را
 اعظم خدایان میدانستند میگفتند که در بار خدایان بر فراز کوه الیس بود که واقع بود در شمال
 یونان بنکامی که رعد و برق بود یونانیان کان میکردند که جمیوتیر در ختم بود و نوایرین
 غضب خود را بخرجامی ملک دنا در سه چمنهزار و ششصد و بیست و سه بعد از سبیطا خمر
 آدم علیه السلام سوس که یکی اشاکرد و حضرت عیسی علی نبینا و علیہ السلام زفت در یونان
 و این را برین سیج دعوت فرمود حال ہمہ عیسی متند

علوم ادبیه و حکمت اهل یونان

در علوم ادبیه یونانیان سرآمد اهل جهان بودند و یونان بر هر علمی بقوی و دانش هیچ قومی سبقت

نیافتند بر اهل یونان در شعر و منطق و تاریخ بهر خداوند شعرای یونان مغنی و نوازنده بود
 که پیوسته از جانی بجای حرکت و در یکت جای مقیم نبود و در هر جا که میرفت اشعار خود را
 میخواند و میسر میزد که نیندازد که مردم او را دوست میداشتند خود را غذای قبرا و حیوانات
 و قبرا و از زیارتگاه قرار دادند و اعتقاد اهل یونان بر آن بود که او از غیب ملهم میشد و منزه است تمام و است
 چنانچه امر و تقیس در میان عرب با جمله عقیده غالب مورخین این است که زمان نبی محمد صلی الله علیه و آله
 قبل از حضرت مسیح بود و باستیس خداوند فصیح و بلیغی یونان بود پندش بهترین مورخین
 یونان بود که او را بکتابیه می خواندند پند تاریخ
 و مشارالیه سیاح عظیم الهیاتی بهم بود

تاریخ حکمای فلاسفه

ذکر مشاهیر حکمای یونان که قبل از ظهور اسلام علیهم السلام بر سر لمحان یونان نشاند
 بدانکه بسیاری از حکما بودند در یونان که مدرسه با و دارالعلومهای حکمتی بر پا کردند حکمای اسلام
 بلاد و دانشمندان هر مملکت در فنون حکمت و ریاضی و اقسام طلسمات و نیز سحرات خوشه چین و خرمشاهی
 و ترویج علم حکمت پیدا کردند تا اکنون مردم عالم و بخصوص اهل اشعار تا قیامت موجب حیرت آمدند که
 تاریخ حالات هر یک از حکمای فلاسفه یونان را حکماکان مخلصا بیان میشود تا معلوم گردد چه قدر ترقی نمودند در علم و ادب
 ظهور صاحب حکیم هزار و شصت و نود و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

صاحب پیر ادیسیت است و گروهی را عقیده است که اول خیمه ان آدم صغی و آخر ایشان صاحب بن ابراهیم
 و این طایفه را مشوب لصباب و شته صاحبین خوانند و مستقیدین صاحب را پسرش آفتاب و ستار
 کوکب را و مقرر خاص است محققین ایشان گویند که ما کوکب را ایزدان ندانیم بلکه این صورت را که منظر انوار که
 قبایع عبادت نشسته باشیم و ازین طایفه در جبال بسیارند و از حکما که ایران در خطه خوزستان تا اکنون در کمال
 سکون دارند تا از سخنان حکمت انکیز صاحب است که مرد حاذم آنش بود که از متغایله باضمی که طاقت من
 با آن ندارد از خراز و جب شمار دویم او گوید علامه کفایت افحال تنوده و غایت حیمت احسن ملاس و غلط

تاریخ
سلطانیه

ظهور آسمون حکیم هزار و شصت و نود و چهار سال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

آسمون از جنه حکماست و این لفظ لقب است و هم وی نیلوس باشد چنانچه از نشان کردن و دیس است و در خدمت آنحضرت بکل معضلات حکمت پرداخته و کسب فواید معلوم فرموده و ادیس او را بیست و پنج سال حکومت داد و هنگامیکه او را مأمور ساخت بدین بختان وصیت نمود که ترجمه آن اینست فرمود ای آسمون اول چیزی که ترا بان وصیت میکنم تقوی الهی است و اغیار طاعت دیگر آنکه هر کس را بگری در جبهه فرمان گذری فرمانی بروی و جب گردان دو ستم چیز ایما دارد اول آنکه داند مردی بسیار ندکه حکم و را گردان نموده اند و فرمان او را منقاد و کشته اند دوم آنکه بداند زیر دستمان او آزاد اند و بندگان نیستند سیم بداند که سلطنت او پاینده نیست بلکه در معرض زوال و فساد است و دیگر فرمود ای آسمون هر قوم که ایمان با جدای نیاورند و شریعت مرا خاشاک راند در جها و ایشان از مایه نشین و در مقابله عاقله با انجاعت جایز ندارد بلکه رعیت می آید از نزد کسی که نیکوکاری پیشیند و سیرم از کسی که بدکاری دست باز دهنما سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد آمد ای آسمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوند کار دنیا ی تو سبب کو فرماید و از خویش را پوشیده میدار و در کارها با حصافت بپاش و در فض امور جدد میکن و چون در کاری غمگرم کردی از خلف آن پرسیند و اهل کیمیا ی بزرگ را خط فرمای و ایشان زراعت کارانند چه لشکر با ایشان توان داشت و خزانه ایشان و تیران اند و خشت و اهل علم را کرامی دارد و بر هر طایفه لغت در میان مردم مقام ایشان بنهند و حق ایشان بکنند شویطان علم را تربیت کن و مشوق باش تا همه روزه بر طلب سفیرانید و هر که در ملک غفل اندازد و تنش را بر دوا کن تا دیگران از مثل آن خذر کنند چه هرگاه ملک فاسد شود رعیت تبه گردد و دهر که دزدی کند و تنش را قطع کن و هر که راه زندگرتش را بزین و چون مذکری با مذکری جمع شود او را با تشش سوزان و همراه میکرد و بکار زندانیان پرداز تا مبادا منطومی در مجلس ماند و در کارها با اعتلا مشورت کن تا از غفل خود رانی در امان باشی و در عقوبت کنایان اندک شتاب مکن و میان عقوبت و کنایه راهی بسوی معذرت نیاید که از چون آسمون نخست یافته بدال ملک خویش میشد و او را فرمود که بر سلطنت آتش بریند و سلطنت بدو بر آن غایت

ظهور استقلینوس حکیم هزار و شصت و نود و هفت سال بعد از مبوط آدم بود

استقلینوس شاگرد و خلیفه ادیس است و کسب معارف در حضرت وی نموده و جالینوس مددگر بقاینوس فرموده که سالنه مقدسین یونان در تعلیم وی بدانجا بود که ششم نهم دی با دیگر دند و بقره و کتاب عمودشاکر و انظر مخاطب نموده میگوید قسم است بر شما ای کرده فرزندان بخالتی موت و حیات و پدر من شما استقلینوس هم با اینوس در کتابی که درم را بعلم طلب ترغیب فرموده هر قوم داشته که طبیعت کائنات و حی فرستاد با استقلینوس که ترا

تاریخ
سلطانیه

که تراکت گفتن آسانست نزد ما از اینکه انسان کوئیم و در صحیفه که بسوی اعلیٰ قلیوت فرستاده نوشته است که ای
کاش بودی ما توانستی بودن مانند اسقلینوس و در بدو کتاب جیل البراکفه از اموریکه بالضروره دلالت بر حقیقت
علم حکمت میکنند است مشاهده شکل اسقلینوس و غریس صاحب کتاب قصص کوید که در مدینه رومیه صورتی
موضوع بود که با مردم تکلم نمید و زخم محوس رومیه آن بود که وضع آن صورت را اسقلینوس بر روش حرکات
بجوشیه کرده است چنانکه روحانیت کوکبی از لو اکب سببه با وی تعلق گرفته و دین الهی رومی قبل از آئین
عیسوی عبادت بخرم بوده است و روش صابین داشته اند و هم بقراط در کتاب عمود کوید که اسقلینوس مانند ادیس
با عمودی از نور آسمان صعود فرمود و کوید عصبای اسقلینوس انجوب درخت ظلمی بوده بصورتی که ماری بر آن پیچیده
باشد و جالینوس فرموده که عصبای او انجوب ظلمی کنایت از اعتدال است چه ظلمی در محال اعتدال باشد
و چون ماری جوانی در آنرا است دلالت کند که علم صاحب خود را پیوسته زنده دارد و افلاطون در کتاب
نوامیس گفته که اسقلینوس در شکل شغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خود را که حامله بود گرفته
نزد وی رخت و عرض کرد که من ازین جل خبر ندارم اسقلینوس باز زن بدکاره روی آورده فرمود که شوهر
در شکل شمس ترا بسلامت و حامی کند و تو با فلان پسر زنا میکنی عفریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد
پس از سه ماه که آن زن بارینا در فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه بر آورده بود و هم افلاطون
در نوامیس کوید که شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس آمد و عرض کرد که مالی کم کردم
و برای حاجت بدکاره تو آمده ام اسقلینوس با اتفاق آن رفته آن مال را از جانی که پنهان ساخته
بود بر آورد و با او گفت هر که با نعمت خدای بهتر کند از آن نعمت فاقد ماند روزی چند بگذشت که چنین
که وی فرموده بود دیکجی بخوی کوید که از آنچه از کتب قدما و ثقات علما معلوم میشود این است که خراج
علم طب اسقلینوس کرده و بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است هفت طبیب مشهور باو
میرآمده اول خورس دوم طینس سیم برابندش چهارم افلاطون طبیب پنجم اسقلینوس شانی
ششم بقراط هفتم جالینوس علی ابجله اسقلینوس مردی پیچیده موسی بوده و موسی زرخ فراوان
داشت و پیوسته دامن جامه برجیده میداشت و نو و سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و پنجاه
سال معلم بود و در هنگامیکه ادریس بنصیر فر داده بدار الملک فارس درآمد ویرانچه بابل فرستاد
تا مردم را بجای دعوت کنند پس اسقلینوس کن بر زمین بابل رفته بهدایت صحاب غواصیت پردخت
و هم در آن زمین در گذشت از سخنان او است که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بجز آسمان که آفتاب
جز سرگردانی فایده نبرد و هم او قریب بود که حاجت روا شدن به از عرض حال بنا اهل کردنت گفت

تب دارم کسی که اغذی در پی میزد تا از تعرض مرض امن باشد و از ارتکاب سیدئات حرام زکند تا بشاید عقوبات با نانو
 ظهور یابند و شش حکیم هزار و شصت و شصت و سه سال بعد از بسط آدم بود
 مایند و شش حکیم از انکا برداشته و از اجله حکمای یونان از انواع حکم شر را نیکو دوست میداشتی و بیشتر خاطر بدین فن
 مسکاشتی مقرر است که در زمان یونان آن نوع شر را که مثل میجو و ذکر رد ایل و قبا یح باشد و مردم را در صفات فیهیه بیام
 شریک کنند فرمود یا گویند و آن نوع شر را که مثل بفضایل و بدایح و نصایح و مرا ثی باشد بهونانی طراغ و ما کو بند
 مایند و شش مختصر شیه و سه مودیا بود و این نوع سخن از مستحکات خاطر صانی وی است
 ظهور مقتدیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از بسط آدم بود
 مقتدیس از انکا بر حکمای یونان است و اول کس است که در شناخت توجده لقی صفات از ذات یزدان کند
 و فرماید ذات واجب الوجود است و وجود ذات او و صفات موجب عین ذات است نه از ید ذات و یونان
 صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتابی است در بطلان معاد و روحانی فضلا عین
 الحجامی سلیمان بن داود علی بنیسا و علیه السلام در کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن کتاب خود
 فو بلاش نامیده اند که معنی جامع باشد عقاید مقتدیس را مفصلا برنگاشته اند و میفرمایند وی مقتدای حکمای هر سرت
 که قبل از و مذنب هر یک مطلقا شیوعی نداشته و قاضی صاعدا ندلسی در طبقات اعمام بدایح مختصر مرقوم فرموده شطری برنگاشته
 ظهور انبا و فلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنج سال بعد از بسط آدم بود
 انبا و فلس در میان یونانیان بدقت نظر منفرد و ممتاز است در او اهل حال بهت کتفیل علوم با رض مقدسه آمده
 در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مسترف سد و مدتی سلفه انتخاب مقرر بود و کا بهی از انکمان حکیم است و داود
 علوم مینمود بعد از تحبیل کلمات باز با رض یونان مرحمت فرمود و چون فهم عوام از ادراک کلمات دی حاضر بودند
 ملازمت او کرده و رسد و آزار و انکار شش برآمدند اکبر باطنیه سمعیله تابع رای و نید محمد بن شب داند
 باطنی که از جمله سناست نامی فرطیه معرب بود بندر بس کتب وی و مطالعه سخانش موع بودی و علی الحکام قناتس
 مردی مرتاض بود از دنیا مترض و با آخرت مقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی صفات
 متعارضه آلیسه را بشی واحد راجع داشته اند از ذات اقدس را از یکدیگر بحثی که خفض باشند با سما
 مختلفه محال بدانند و گوید آنجا غیر از ذات حقی که اجمع عینسبار است منزله و بهتر است موجودی نیست بخلاف
 مافی موجودات که آنها ایشان قابل کثرت است و اما بحسنه انما و بمعا بنها و بنظا برهما و ذات حق از
 جمیع جهات کثر منزله است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیگانی تصف است و آن ذات لعنه علم محض را و
 محفیه و وجود غایت و قدرت و عدل و خبر و حق است یعنی این اضا ن شریفه عین داس است و گوید شیا

مقتدیس

مقتدیس

مقتدیس

ایجاد کرده اوست و اول که در او از غایتی کشود بسیطی مستقول این فرموده بعد از آن سایر اشیا بمسوطه
 از آن بسیط مبدع اول انما و اعطایافته مرکبات از بسایط اکنون و ترکیب پذیرفته و کوید ابداع صور از ابرار
 بطریق اراده سابقه بلکه بخلقیت فقط باشد و چون ذات مبدع عین علم داراده اوست پس ابداع آن اشیا را
 بخلقیت مسلم آنست که در مرتبه تحقیق علت البتة معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت متحقق داشته باشد
 عباد ایشان حقیقت ذاتی خواهد بود و هرگاه که معلول بالذات متعارن علت باشد پس معلول معلول بودن ولی
 نخواهد بود از علت و همچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود و از معلول چون این بدیجی البطلان است پس ناچار معلول
 متعارن علت نخواهد بود و معلول البتة تحت علت بود و کوید معلول اول عنصر است نامی متوسط عنصر علت
 و معلول ثالث بمسوطه آن دو نفس و این ترتیب بسایط مسوطات است و بعد از آن مرکبات و کوید که لفظ
 از تعبیر لطایف اسراری که در عقل و هیئت نموده شده قاصد است چرا که عقل بسیط و متحد است و لفظ مرکب
 و تجزیه و کما عقل اتحاد اشیا مستغرق است لذا تجزیهات را در موطن عقل مجتمع و متحد باید بود پس بوضوح
 پیوست که بسنی هست حق متصف بود و برج از عوامل بسیطه و مرکبه بصفت وجود متصف نبود و چون هست
 مقدسه بسنی متصف بود و برج بی از اشیا نپوده پس هر آینه شی و لاشی هر دو مبدع باشند و کوید اول
 بسیط است بعلت عقل که عقل از وی فرد است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت
 علت و علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب یا ترکیب عقلی یا حیثی پس عنصر اول بالذات مرکب
 خواهد بود از محبت و غلبه و این دو وصف از عنصر اول بواسطه این دو صفت جمیع جواهر بسیطه روحیه
 و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون این دو صفت عنصر اول با دو صورت او مبدع اکنون جمیع ملکوت
 هر آینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه تنوع منطبق اند و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی
 بر مجموع طبیعت محبت و غلبه و کوید مقدار محبت و غلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات و جسمانیات ازین
 جهت است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر ایلاف و استیام دارند بخلاف تضادات که با یکدیگر
 مختلف و متضادند و آنچه در مرکبات از ایلاف و محبت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است و آنچه از مختلف
 و غلبه است بواسطه استیلا صفات جسمانیات و میشود که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود با اعتبار
 و اضافه مختلفه و گاه باشد که مرکب در نفسی باشند و بنا قفس محبت را بیشتر و زهره اضافه کند و غلبه را
 بزل و مریخ و کوید که این دو کوکب مشخص میشوند بصورت سعد و نحس و کوید که نفس نامیه نفس بهیجی حیوانیت
 و نفس حیوانی قفس نفسی است و نفس لفظی قفس نفس عقل و از این معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است
 قفس مرتبه اعلی است و گاه از قفس و لب مجید و روح تعبیر کنند و کوید عنصر اول تصور نمود و عقل آنچه نزد

او بود از صور عقلیه روحانیه و مثل تصویر نمود نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه
مستفادات خود را از عقل و طبیعت کلیه صورتی چند حاصل شد که هیچ وجه مشابهت نه بطبیعت ذات
و نه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از وی توجه متوجه آن صورت گشت و مشاهده ارواح و بلوغ
که در اجساد و قشور محقق بودند بر وجه اتم و اکل نمود بروی محقق گشت که بسی از صور حسیه شریفیه یعنی
صور نفوس جزئی که مشاهده صور عقلیه روحانیه لطیفه را در شکنجای اجساد و گرفتارند خواست که بتدبیر
و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را با اصل خود که عبارت از نفس
کلیه است ملحق کرده اند و گوید که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه را
نظر بر حسن و بقاء عقل می نهد آنچنان محبت و عشق او بروی مستولی می شود که غیر از طلب اتصال عقل بلکه
اتحاد و یابی هیچ چیز دیگر متوجه نمیکرد و بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون
طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوب است در وی
شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود لهذا از طبیعت کلیه همیشه
قوی مستفاده ظاهر میشود اما در سایه ماند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما در مرکبات مانند
قوی مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و گوید چون طبیعت کلیه از ادراک مافوق خود محجوب است لازماً از ادراک
نفس کلیه و عقل تبر و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند
و از ادراک لطایف حسن و بقاء عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد و طبیعت
کلیه در آمده با سیف لذات عالم محسوس که عبارتند از طعام بنیسه و مشرب و پیه و ملاس
طریقه و مناظر بهیبه و مناسک شسته مغرور گشته اند از مقصداً اصلی خود دانسته اند چون نفس کلیه و طبیعت
کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزو را مشاهده نمود جسمه وی از اجزای خود که لطف و ازکی و شرف
بود از نفس بهیمی و نباتی و بسبب آن جزو و نفوس متفر بودند از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستادگی
در اصلاح ایشان نمایند و ایشان را بجا عالم خویش گردانند و یاد دهنده آنچه را فراموش کرده باشند و پاک کنند
ایشان را از دناسات مکتبه و نجاسات عارضه دینی و فیه که در هر دوری از ادوار در وقت استیلا
احکام طبیعت و امتلاء آن عالم را بر سنت عقل و عنصر اول اجرا میفرمایند و از بانا نفس عبارت
از آن جزو شریف است و گوید از نشان آن جزو این است که بجا حلقه رعایت قاعده محبت و غلبه که طریقه
مرضیه عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزو به اجحمت اقامه بر این حرفه با موطنه حسنه و دلائل خطای
انفس لطف گردانند و بعضی بطریق قهر و غلبه بر او سوار شوند و بکن خلق بجنب محبت و دوداد

خواند و گاه با ضرب شمشیر آرد از کمر اهی باز دارد پس درین هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه
که مدت در بند مقویات باطله آن و نفس مضطربه متوجه بودند بکسوت صلاح و سداد درآیند و صفت
شعوائیت ایشان بحسب خیر و صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه بغلبه بر شر و باطل بدل شود پس آن نفوس
جزویه شریفه باین دو نفس مضطربه بمو به بعالم روحانی صعود می نمایند و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد
آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه درین کتاب بمشابه جسد بوده اند چون علت غائیة بعثت بنی
استخلاص نفوس جزوئی از طبیعت کلیه متهمه ناچار باید بنی خلقا و خلقا مرضی القصور و الشامل باشد
بحسبیتی که هر چه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا اینکه بمجاونت کثرت اجبار اضداد
خو و غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی الجملة وی اقول کسی است از حکمای یونان که قائل
گمبون و بر روشده و کون و فساد استحال و منور و ابطال نموده و معتقد وی آن است که هیچکس از جمیع
اربعه که البطل بایستد باید که استحال پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحال میدانند نزد او راجع ببلکات
و تحلل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیلست و ترکیب در مرکبات نزد وی مبنی بر مجتبه است چنانکه تحلیل
در محلات مبنی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد
و در اثبات معاد گوید که این عالم بروحی که گفتیم نفوس جزویه مثبت بطبیاع و ارواح و احواد و روح متعلق است
ایمان و مدتی برین حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر نفس کلیه استغاثه نمایند و نفس بعقل التجا
و تضرع کند و عقل از حضرت باری تعالی طلب استخلاص کند باری تعالی بغض خود نفوس جزویه متشاکم
کرد و در زمین بنور الهی روشن و مستضی خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای شبکات ابدان و اسیر
بلکات خود ملحق میشوند و در عالم خویش مسرور و مجبور قرار و آرام میگیرند و در آن وقت سرور بحال بقدر
نور فانی نور ظاهر میشود و بعضی از اصوات زمین بنور الهی که در کلام حکیم است گویند که مستحق مجاز و جانی بود
ظهور انجیما پس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از نبوت آدم بود

انجیما پس از اکا پر حکمای یونان است که از جهت استفاده علوم بحضرت داود آمد و مدتی ببلکه جنابش روز
میکذاشت و قوف و می ارض مقدسه سبب آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند
علی الجملة گوید باری تعالی ازل و ابدی است یعنی اولیت و آخریت را بسر ادق جلالت مجال تطرق
نیت مبداء ایجاد اشیا دوست و انحصار ادراک خلق بیرون است بئوت او که مبدع جمیع موجودات
یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحدا در هر که این متکثر میشود و ذات باری تعالی از متکثره و غیر متکثر
و گوید صور جمیع مبدعات در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم جل شانۀ صوری غیر متغایمی خواهد بود و چون

انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد است تصریح از لیت صور شیا کرده لکن میگوید با وجود
انتقاش صور غیر قنای در است باری تعالی بکثر ذات بکثر معلومات و تیز آن تیز معلومات ملازم است
و خلاصه دلیل وی آنست که کوید حال ازین دو احتمال بیرون نیست یا آنست که ابداع اشیا از حق بحسب
اتفاق روی نموده نه بروقی علم او و این احتمال ضیح است بذات کامل یزدانی و احتمال دیگر آنست
که ابداع اشیا بروقی آنچه در علم ازلی او بود و نمود و این ناچار مستلزم از لیت صور شیاست و گویند
تعالی اولاً بوجدانیت خود صورت غضری ابداع فرمود و صورت عقل بابداع حق از آن غنصر بطور
و بعد از آن غنصر طبقات عقل بیک دفعه بی ترتیب زمانی بصورت مستنای تبلیس شد و بعد از آن صوری
که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته
تتریل مییافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولی کم شده و هیولی سیطره
موسوم گشته در زلیلت و خست بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس
نباتی نیز از وی منفک گشت و با بجهت آنچه هنوز قابلیت حیات و حس دارد از آن نور تواند بود و گویند
این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم بآن عوالم نسبت قشر است باللب لاجرم قشر را دور
اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار انعالم
باین عالم متمزج نبودی بیک طرقة العین قانی و ناچسبندگی لشدی لهذا ما دام که هر یکی از عقل و نفس
جز خود را که متمزج است باین عالم صافی و خالص نکرده اند قفا و زوال را درین عالم نخواستند
و چون این هر دو اجزاء خود را مستخلص گردانند این نشاء بصرافت ظلمت اصلی که قبل از هستی تراجم
با عوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس جنبه حرکتی بی نور و شرور درین ظلمت آلود باقی میمانند
و گویند سبب اجمیع مکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی است آنچه از صغیر و
تکون پذیرفته لطیف و روحانی است و آلوده دنس طبیعت نمیکرد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کدورت
تکون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم
بمستلزمات ناپایدار این عالم انس نکند و در عالم کشر اللطافه دایم التور خواهد بود و بر عاقل
نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود بآن چرکن آلوده گرداند ابد الابد در مفلتسا فلید جانبد

طوره تا لبوس حکیم چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال بعد از تبوط آدم بود
تا لبوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس شهر مسندن باشد روز کار خویش را صرف
تحصیل علوم حکمت نموده و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد

پس آنکه از همه یکنان دین فن برتری یافت و بدقایق نجوم و سایر کتب راه کرد و سبب کوف و خوفاه و افتاد
 را با سورت ذکا خویش استنباط کرد بی آنکه از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگری را دیده باشد و او را در فن
 ریاضی مصنفات بسیار بوده که کمتر از آن در میان است و حکمای یورپ و فنکستان بر آنند که تالیس حرکت
 زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و زمین را یکی از ستارگان می پنداشته چه ایشان هر یک از ستارگان را یکی
 چون کره زمین دانند که بر گرد آفتاب مدار کنند و گویند فیساغورث نیز درین عقیده اتفاقا تالیس
 فرموده و خود را از پیروان ایشان دانست چنانکه در ذیل قصه فیساغورث غریب مرقوم خواهد شد

ظهور اندروماوس حکیم چهار هزار و شصت و نود و دو سال بعد از بسطوط آدم بود

اندروماوس

اندروماوس از جمله حکمای یونان است سقطا را راس می بلده ساموس است که در ارضی یونان بحیره واقع بود او را
 از فنون حکمت بهره تمام بود خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچ یک از حکمای روزگار با او برابری نداشتند
 و اکثر محققین علم موسیقی را از مستبظات خاطر او دانند و خود میفرمایند من علم موسیقی را از شکوه نبوت استفاد کرده ام
 و فیثاغورس که غریب شرح حالش مذکور خواهد شد آن هنگام که از پی تحصیل علوم ساحت بلا و او مصارسیکروان
 بحیره باموس آمد و کسب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماوس نموده و فیثاغورس را فرزند خود خواند

ظهور انکیما اندروس حکیم چهار هزار و شصت و نود و پنج سال بعد از بسطوط آدم بود

انکیما اندروس

انکیما اندروس از جمله حکمای بزرگوار است و در مدینه سلیطون سکونت می داشت و در فنون حکم ماهر بود خاصه در علم نجوم و هندسه
 از یونان سبقتی برد و از دیگر حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد مع
 التقه فیثاغورس چون خدمت اندروماوس را وداع گفت اراضی مقدسه طی مراحل نموده به مدینه سلیطون آمد و در خدمت
 انکیما اندروس تحصیل علم نموده و نجوم پر دست و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از ابقا خاطر او قسب نموده

ظهور ازموافطیس حکیم چهار هزار و شصت و نود و هفت سال بعد از بسطوط آدم بود

ازموافطیس

ازموافطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موهن و پیر کار بود و روزگار خویش را در تحصیل
 فنون علوم حکمت مصروف داشت و بیشتر حکمت الهی را بر برد و در آن فن شریف از انبانی روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک
 طالبان حکمت بدر کاش نشانه با ستاده علوم مشغول میشد فیثاغورس نیز از آن بجز بود که وقتی در حضرت او صفت نموده داشت

ظهور ازموافطیس حکیم چهار هزار و شصت و نود و هفت سال بعد از بسطوط آدم بود

ازموافطیس

ازموافطیس حکیم نیز در بلده ساموس سکونت داشت و او را افرو لیم نیز می نامیدند همه روزگار خود را در تعلیم حکمت الهی
 مصروف داشت و در آن فن بین الامثال معروف بود وی از ماصرین ازموافطیس است که شرح حالش مذکور شد
 پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میگزیدند طایان این علم را از شهاب سحاب خاطر سیراب می فرمودند

علوم بهره تمام گرفت و طبعی شد او را بهرینه سلطون خردستاد تا خدمت اکیماندروس حکیم علم هندسه
 و نجوم آموخت و در اینوقت بهوای طلب علوم حکمت در دل فیتا غورس راه کرد و از شهر سلطون کوچ داده
 بمحکمت بابل شد و در خدمت ارباطای بابلی آمد و تحصیل حکمت الکی نمود و در وساطت امان که در اینوقت از جانب
 آشور و پیش حکومت بابل داشت کمال ملاحظت در حق فیتا غورس مرعی فرمود و او را زیابل کامروا
 روان شده بشهر ویلون آمد و در خدمت افاراخودیس حکیم سریانی استغاضه حقانی حکمت سفیر نمود و چون
 افاراخودیس از جهان بگذشت دیگر باره بجزیره ساموس آمد و در خدمت ارموداقطیس آرموداقطیس برای استغاضه
 حکم بیان است و در جمیع فنون کمال دانش و پیش حاصل فرمود شرح حال این حکما که معلم فیتا غورس بود و هر یک
 در جای خود مذکور شد علی الجمله چون این کارها بکام کرد بدان شد که علوم کاہنان مصر را نیز فراگیرد و چون کاہنان
 مصر علم خویش را به بیگانہ نمی آموختند التجا به قول افراخودیس که در اینوقت حکومت ساموس داشت و او را ابالی
 فریختن پللیک نیز خوانند علی الجمله وی شرحی به آئین که در اینوقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و در جواب
 نمود که در حق فیتا غورس کمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاہنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود با او
 ضنت روا ندارند چون این کتب را فیتا غورس بمصر برده در پیشگاه آئین گذاشت ملک مصر جانب او را
 منظور بدشت و مکاتب مستفاد نیز و دیکت کاہنان مصر بگذاشت که از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیتا غورس
 منور بادشاه را گرفته بمدينه آئین آمد و کاہنان را از آن حکم اعلام داشت ایشان نتوانستند خلاف پادشاه
 بکراست تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بنگار کالیف شاقه امتحان کردند و او از غایت شوق
 جمیع افعلیت و ادوات ایشان را جای سخن نماد مع ذلک او را چیزی تعلیم نکرده جز دو کاہنان نیستی فرستادند
 و انجاعت نیز و بنگار کالیف شاقه امتحان نمودند و بی آنکه چیزی بیاموزند نزد کاہنان مدینه و یوسیوس
 فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صعب محتاج داشتند و چون دیگر حذر برای ایشان باقی نماند با فیتا غورس
 گفتند که این دین و آئین که ترسب با مذہب ما بیخونست تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فراموشی بکیش ما باش
 و از عقاید یونانیون کنار بجوی فیتا غورس بی توقف قبول نمایی فرمود فرایض و سنن دین خویش را فرمودند
 با اینکه در کمال زهد و تقوی بود و دیگر جای سخن برای کاہنان نماند با نظرو او را از علوم خویش الکی دادند
 و روزگاری بنیاد که چنان در علوم ایشان با هر شد که یکی در علمیت او همه انسان گشتند چون این خبر به آئین
 ملک مصر رسید و در طلب داشت قنات معابد و کنایس آن دیار را که
 و روت او که داشت پس کاہن فیتا غورس نیکو شد چنانکه محمود جمیع کاہن
 او گشت اسب از جانب ارباب لشکر کشیده ملک مصر را مستخر ساخت و

از مصر بیرون شده بمدينه ساموس آمد و مردم با استقبال او بیرون شده ویرا تجید فراوان نمودند و در بیرون شهر یکی
تدریس او مدرسین ریاض بنیان فرمودند پس فیثاغورس در آنجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و بجزایر
خلایق بخدمت او میشتافتند و اظهار عقیدت میکردند و بملکیت رتبه حاکم یکباره تمامت خویش را برای و رویت او
گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلده ماند تا نگاه از تمامت والی ساموس استعفا جسته بجانب الناکیه شد و
از آنجا به بلده فروطولیا آمد و مردم آن بلده ویرا استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند و شصت
سال نیز در آنجا بود و آنگاه که پوچ داده به بلده ما طر لوطیون شد و صیت فضایل او بمه یونان رسید و در کاوش
ایمان و اشعار گشت چنانکه جمعی از مردم بر بر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان شدند که
سیا خوش اطردن والی مدینه فانی طور تیار ترک حکومت گفته در سلطنتش گردانیدی در آمد و همچنین جمعی کثیر از غنیان
یونان و حکام جزایران ترک امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس
و کتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند علی الحجد روزی فیثاغورس
در خانه یکی از دوستان خود که سلون نام داشت با آنها علوم مشغول بودند ناگاه یکی از جمال مدینه فروطولیا
که نام او قلون بود از در آید و او بکثرت مال و رفعت جاه از انبامی روزگار خود فرونی و شست و در آزار
و اضرا خلایق مجبور بود بیک ناکاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباحثات نمود و کلمات لطایل
گفت فیثاغورس فرمود ای عزیز آدمی باید در کتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار با موفانیه
مانند جاه و حشم و خدم و مشرافت آبا و اجداد استوری عقل نیست لیسوت حکیم بر جابل صعب افتاد و بربط
و شروع در سخاوت کرده فیثاغورس را و شتم گفت و او را بزرگوار و الحاد و نسبت دادش گردانید و در
سقدم خلاف برآمدند و او را شناعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را بر آنکجه از
در مقابل و مقابل بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیه تهیفا اتفاق
او وی بگریز نهادند و مخفی شدند قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس
بنانی از آن شهر بیرون شده بمدينه لوفاروس رفت اما لی آن بلده قوت مقاومت با قلون شد
از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند تا چار به بلده فارو طولیا کر بخت و از آن بلده جمعی از متابعان
قلون بودند بغرم بلاک او برخواستند بالضروره از آنجا بیرون شده بشهر اطر لوطیون رفت و هدی
او از اطراف و جواسن برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدينه موسسین کر بخت و در آنجا محصور گشت
و مدت چهل روز در آن محفل بکف و حرمت خویش مشغول بود بالاخره مردم قلون طلب فراوان در اضرا
آن محفل برز برهم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب و دی نفقه شدند و جان

سپردند و فیما غورس نیز از سورت حرارت به هوش گشت و همچنان جان بجا لم دیگر بر و علی الجملة غایم او
این بود شتر لایه دوم خیرین خیر لایه دوم ای شتر فیظیر زواله اندیش خیر فیظیر زواله و بر صفحه او نوشته بودند که نعمت
سلاّمه من اللّٰه و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل از ادراک جن و بهایان
عاصرت و نفوس زکیه از ادناس تعلقات این نشاء و نیه مشتاق آن عالم میباشند و گوید هر طبقه از عالم جمیع
نسبت بمافوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را با خلاق جمیده محلی گرداند و او شتهیات جنیه جهانی
بر کران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر خفایق علوم مجزوات و وقایق حکم آئینه توقف شود و هر کس
که ادراک این درجه کرد بر و جا و بدانی و عزت حقانی و اصل گشت و پیر نفسی که خود را از حلق ذمیمه سلوک
نداشت در عین دناست و دناست گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان نمبره ارض ایشان خواهد بود
و آسمان ایشان آسمانی نورانی است که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین
خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون سید اوجود ما
از حق است تا چار باز گشت ما بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه خود را صرف
معرفت او نماید که باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع
بخت خود را باید صرف کند تا آنوقت نفیس را در یابد که بدین گفتار حکیم را نزد خداوند اعتباری نیست تا که در
خود را مطابق گفتار کند گفتار بر خلاف کردا سبب خطا گهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد بدین عمل
کند که محبوب اوست چه بر سر عیش مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت اوست و گوید هر کس
معرفت در نزد خالق و هر که در پشیمان نشود که هر خلق نشاند و گوید آدمی باید وقتی حکم کند که سبب هدایت مردم شود
و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرکب امر قبیح مشو خواه تنهاباشی خواه دیگری نزد باشد و باید که توحیا از خود بیست کنی تا آخر
خود چه نزد عقل شرمندگی از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره ما تو نخواهد بود و خود همیشه با خود
است و گوید چیزی که سزاوار نیست آن از تو صادر شود از خطور بیال آن نیز حذر کن و گوید مباحش بسیار تلف
کننده و مباحش مجمل بلکه اقتضا در اجتناب از آن و از افراط و تفریط بهر سبب که پیش از مباحش در آداب و عفا
خود زیرا که خواهید راهی مشارک موت و گوید از شریر طمع نیکنوی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداری است
که ضمیر وی بر آن مقصور است و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار برین نوع خود است طمع نیکنوی از وی آن
طمع آب از سر است و گوید محاسن کسی که از کسوت معرفت عاری است عیب و عار است چه جای محاسن
او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسی که سعادون است در تحصیل حکمت آن باشد که برادر نیک اندیش است و
گوید هر کس که شیوه حدالت مرعی ندارد و سزاوار او بار دولت است و گوید هر حکیم چون کارهای نامشایسته

کند فتنه جمیع شر و خلاق خواهد بود و گوید کسی را که بجز بست لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز بدان چه هم
صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل شریر سازد و دوستی نیست مزاوار عداوت
نخواهد بود و گوید آدمی را بگردار استخوان باید گردنه بلفشار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند و گوید
شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض حاصل نکند و گوید صدیق ثواب
کسیست که هرگاه کلمه حق از تو بشنود و خشمناک نگردد و گوید کسیکه جنج مال از برای غیر میکند ثریب خلایق است
و گوید مطالب را مانند مقاصد اخروی از آخرینسند خود طلب نماید چه نسبت دعا بطلبانند نسبت
کلزار است چنانکه در عقب فکر صواب نتیجه فقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرایط استجاب حصول مقصود
لازم است و گوید بعد اوقات قولا و فعلا شکر بیزان واجب است و بقضاء ازلی راضی باید بود و هر با مداد
شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به ماضی شد و اگر نه از جمله زیان کاران شوی
و گوید شناسید را بر خود آسان و مانند زمان برحت بدن چنین حادث گن همانا آسایش مردان مختصر است
در ترک اموری که ارتکاب آن مژدی بزیان باشد و گوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن
ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفر و اینفلن چه فردا کار خود همراه دارد و گوید به تنبأ از فکر کلیه نفس با
بعالم اجسام کشد لازم دان و رست گفتن را ملکه خود ساز تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن
اعمال در انشاید و جز از از ظلم و حجب دان تا خداوند در صد و انتقام و طبیعت در صد و مکافات بر نیاید
و گوید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بران اطلاع نیست
و از نفرین ایام و عجز بر پیرو اعدا دل حقیقی ثانی کند و گوید طالب کمال باید از ارتکاب صنایع جزا
و حجب و اندما نفس او را بر ارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نگردد و باید همیشه بکفایت
بیشتر خود را بجنب حق و ادارد که مژده آن خلاصی از تنگنا می طبیعت است مع القصد بر کز جنابش از
شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و ابسط فقر نمودی و کس را در اکرمان خندان
نمیدی و پیوسته مردم را با کثارت صوم و صلوة و موافقت در عدل و جهاد ترغیب نمودی و وقتی شخصی را که
جامهای زرتار و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جابه را موافق سخن کن یا سخن را در جابه بگوی یا
یکی از مردم که طالب علم نبود در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در
پایان عمر دانا ترا تا اول بشی گویند وقتی در یکی از اسفار منجمع ادب بخوگشت و هم در آن نا توانی در
گذشت شاکردان وی بر غایت هلاکت آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فتنه غورس فرمود
مرکز با حاضر و بادی یکسان است و در میان غربت و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی حق

مساویست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث در میان اهل یونان بنسایت معتبر بود و جمعی از حکما مانند ارسطو سوس
محدث و قونیوس و فریپی و فانیانوس و برخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم گردانیدند و باقی
بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس
الحکمر کتاب تیسر الطول کتاب بزرع الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب کوثر العالم کتاب الیادی
و بسیاری از کتب منوچه یا ورا در همان زمان نوشته و از کتب که بی شک از مصنفات فیثاغورس است
و جمعی از حکما مانند خود طالس و دیگران که وایت زبان او بودند و مدوین نمودند و ویست و شتا و کتاب بود و
از آنکه این چند کتاب متداول است ارسطائی فی کتاب الاالواح کتاب فی النوم و لیطه کتاب فی طبیعت
النفس بالجدد الرسالة الذمیه و وجه تسمیه این رساله بدینست آن است که جالینوس حکیم این رساله را بازر
نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود و دیگر رساله الی متجدد سفلیه و رساله الی سقانی فی استخراج المعانی
و رساله فی البیانات العقلیه و رساله الی سمیدیسوس و فیثاغورس اول کسی است که در احوال و برتوان
و طبیعت و ثبوت و کونید جنابش بدان بود که آفتاب ساکن در زمین متحرک است و حکمای فرنگستان
در این سخن خود را پیروی دهند و بر آن نقوش که حکمای ملکات یورپ است چنانکه اشتهاء اند ذکر
حالش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ نهصد و چهل و هفت سال بجزیه این سخن را در میان
اهالی فرنگستان شتر ساخت و اکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن در زمین را متحرک گنند

طور خود طالس حکیم چهار هزار و نهصد و سی و شش سال بعد از بسوط آدم بود

خود طالس فیلسوف از شاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد و چاکس چون بی از حکما فیثاغورس
الکمی داشت و بیشتر کتب او را که پراکنده بود بعد از وفات او خود طالس تدوین فرمود چنانکه ازین پیش
بدان اشارت شد علی الجمله و ویست و شتا و مجلد کتاب فیثاغورس را تدوین و مرتب داشته و بر دقایق و حقایق
آن جمله عالم بود و طالبان علم از اطراف و اکناف عالم به حضرت او میشتافتند و از اخادات او
بهره می یافتند چنانکه در این جهان زندگانی داشت بدین روش بگذشت

طور نیاطوس حکیم پنجاه و هشت و چهل بعد از بسوط آدم بود

نیاطوس که ستم او را توتیا نوش گویند از بزرگان حکمای یونان است آن زمان که اسفندیار برای
رواج دین زردشت از ارض مصر بروم شده و آتشکده بایر فروخت و انایان یونان نیاطوس را
از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند تا با زردشت طریق مناظره و مباحثه پهای برده بربکاه او را
پنجمین خدای یافت و در جمیع علوم و فنون حکمت چیرگی او را پسندیده داشت و او را پیغمبری تصدیق

خود طالس حکیم

نیاطوس حکیم

گفته و سر در شریعت او گذارند نیا طوس از یونان سفر کرده به دارالملکت بلخ آمد و چون خبر ورود او و آوازه
بعضی کشتا سب رسانیدند بفرمود و تا میبودان و حکمای ممالک محروسه را در انجمنی حاضر ساختند
و نیا طوس را طلب داشته در محل ایشان محلی لایق بدار و چون مجلس آراسته شد زردشت از در در آمد
نیا طوس چون شکل و شمایل او را گریست که ساین صورت و پیکر نیا نیست دروغ آور باشد آنکه روزی
و طالع وقت ولادت او را طلب داشت چون با وی باز نمودند و در آن زایشی نظر کردند هم تصدیق نمود که صاحب
این طالع باید از غمخیزان باشد آنکه هر سر سفری آمد که مشکلات حکمت و محصولات علوم را از زردشت پرسید
زردشت با و گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند که از سن پرش کنی در خاطر بدار و بر زبان بیار نهان
ترا از آن خبر دهم و از کلمات استگانی بروی خواندن گرفت و هر چه او را در ضمیر بود مکشوف داشت
و این کلمات زردشت را سینا و کونینده سینا و معنی سوره باشد و این کلام در کتاب دثا تیر مرقوم است
و در زند نباشد علی بن عمر عجمان نیا طوس چون این معجزه بدید باز زردشت ایمان آورد پس از مدتی بوطن جهت کرد
ظهور هر مس ثانی پنجاه و سی و چهار سال بعد از بسطوط آدم بود

هر مس ثانی از اجله حکمای بابل است و نام او کلواذ باشد و او را کلواذای گلدانیا گویند چه منسوب با
مدینه بابل را چنین نسبت کنند علی بن کلوی در میان کلدانیین منیر است او را در علم طب و علم اعداد دست
زیاده بود چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که سبب طوفان فوج غرقه اندر آس و انجی کشته بود
او بفرست خاطر و سورت و کادریافت نموده دیگر باره مرتب و مدفون ساخت و بعضی از
فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد الکتاب میفرمود و بوط فضایل
او را ازین توان داشت که او را هر مس ثانی گویند چه هر مس اول ادریس علیه اسلام است
ظهور فلان کس حکیم پنجاه و سی و چهار سال بعد از بسطوط آدم بود

فلان کس از جمله حکمای نامدار است و او را مرزنوش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب
فیثاغورس حکیم نموده و از فنون حکم الکی حاصل کرده و بیشتر در حکمت الکی رنج برده علی بن کس
مرتبه کمال یافت و آوازه حکم و رواج دین زردشت را اصفافرمود غریمت ایران زمین نمود
و به دارالملکت بلخ آمده از روش و قانون زردشت الکی حاصل کرد و ترک نهان زمین را
گفته در ایران سکنا اختیار فرمود و بدین زردشت درآمد و حکمت را با محویت و بخت
ظهور فلان کس حکیم پنجاه و سی و چهار سال بعد از بسطوط آدم بود

فلان کس حکیم نیز تمیز فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت و از کتب مصنفات او کتب فضایل

هر مس ثانی

فلان کس

فلان کس

مینمود و کشف و قایق میفرمود آنگاه که دانیان یونان او را بحال دانش پیش تصدیق کردند چنانچه رادر
فنون حکمت ناب ادانی و اقامی دانستند غزیت حکمت هند و بستان فرمود و باراضی هند آمده مردم را بگی
بروش فیا غورس ترغیب نمود با جتها دوی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد رهنما آینه کشت
طور بر مانند شش حکیم پنجاه و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

پنجاه شش از جمله حکمای یونان است و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود
انسانی جهان فرونی داشت و دانیان فن طب بر سه گروه بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه مینامیدند
و گروه ثانی را اهل قیاس می گفتند و طبقه سیم را باب جیل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از
جیل چست است که بکار بندن از میان برقت در میان شاکر دانش اختلاف زیادی پیدا شد

طور نالیس حکیم پنجاه و شش سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

نالیس از مردم مطعیه یونان است بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهره کافی یافت
سفر مصر کرد و از حکمای فطی و دانشوران مصری سینه افتاد حکم نمود و چون از مصر به یونان آمد نخستین
حکم که بکوفت شمس کرد و در وقت ستین و در زمان وی بیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شمر و ادب بود
علی الحجه از سخنان او است که میفرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از دراک هویت مقدسه او
عاجزند و راه آشنائی بساحت جلال دانش نیست جز از ریکذرا یکا و مصنوعات و معرفت با سائنس لاجرم
بشر را هم راه با دراک اسمای اوست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او و گوید مبدع
کاینات در ازل بوجد هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفه ایجا در نکند داشت
پس ابداع کرد آنچه را اراده از لیه یا بلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسه مبدع که لوح توحید و قدرت
صرف متصف بود هیچ شیئی را نموده نیکوید پس در آن هنگام نتوان گفت جتی با آن هویت مقدسه باشد یا بصورت
دارد یا هیچ حیثیتی در انجا بود چه وحدت و یکنوائی او منافی این وجه است پس خالق اشیا محتاج نخواهد بود باختصار
صور اشیا چه اگر بحضور صور اشیا محتاج باشد ما چاره قبل از ابداع و پسین خواهد بود یکی هویت مقدسه و آن دیگر صور
اشیا ازین بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد و یا
صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید بیشتر جزئیات غایب
صور نیز تغیر شوند چنانکه بیکتر افراد متکثره میگردند و این لوازم با سربا محالست و منافی وحدت و اگر مطابق
وجود خارجی نباشند پس بلا شک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه صورت چیزی دیگر خواهد بود علی حالها
و گوید که بالای این سموات بس عوالم عجیبه نورانی است که ناطقه ما را از میان انوار آن تصور است

و بعد از این که از
نالیس سخن گفتند
و بعد از این که از
نالیس سخن گفتند
و بعد از این که از
نالیس سخن گفتند

در این حکم

و ابداع آن عوالم از عنصریت که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت و دن مرتبه
آن عنصرند آن عنصر عبارت از دهر محض است اما از طرف آخره از طرف اول و کمال جمیع عقول نفوس
عبارت از وصول آن عنصر اند عقول و نفوس با سر با از روی شوق طالب وصول و ایند و این آن عنصریت
که مادر نکت ثانیه آنرا با هم دیدیم و بقای خودیم و گوید که مبدع کل چنان در اقل جوهریت که حضرت
عزت نظر به طبیعت در آن نگرست و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاک پدید و از انحلال آن
هوا موجود شد پس از صفوت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار آتش آسمان پدید شد و از
فروغ آن کوکب آشکار گشت و اینمه آثار از میلی که به شوخ خود دارند بر گردان بگوش ویر باشند
طور فورون حکیم پنجاه و شصت و سه سال بعد از بسط و آدم بود

فورون از جمله حکمای ارجمی یونان است و حکمت او را قدیمه غیر محققه دانند و او را پیش فلاسفه غیر محققه
و شاکردان و در حضرت وی الکتساب فلسفه اولی الصبیحه میگردند و مینیز از دانیان یونان و حکمای مصر
روش و آیین او را انکسیده شمرده اند چنانکه ارسطاطالیس در کتاب حیوان بدیخی اشارت کرده و در بیان
اهل حکمت آن قوم که پیروی فورون کنند اصحاب لذت نام دارند زیرا که رای فورون چنین باشد که مقصود
از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذت است که عاید نفس شود و آن لذت را این علم فایده و او را یکی از بوی فنی سجد حکمت شمرده اند
طور افراغ علی حکیم پنجاه و شصت و سه سال بعد از بسط و آدم بود

افراغ علی حکیم که او را قروسس گویند و ذیونس از جمله حکمای یونانند و از بن پیش در ذیل قصه برماندش که بنویسیم
که بعضی از حکما گفته اند که اطباء بر سه گروهند بعضی به اطباء را بر تجربه نهاده اند و فرقه فیالس بر معتبر دانسته اند
و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از جمیع چیز است ایشان را اصحاب جیل گفته اند اما برماندش از زمان بود
که کار بر فیالس میراند و چون از جهان بر رفت در میان شاکرانش استیلا یافت و بدین از اینچنین تکیس فضل
بودند یکی نالیس طوطی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغ علی و ذیونس است بعد از جمیع دلائل سه فرقه شمه ذیونس با
جامعی اقتضا با ستاد خویش نمود و قیس را اصل دانست و افراغ علی را جمیع تجربت را اختیار کردند و نالیس
و پیرانش را اصحاب جیل مشهور شد و بعد از فلسفه طب عبارت از جمیع چیز است و این سه فرقه پیوسته با هم بنا
خرات داشتند تا ریاست با فخر طون حکیم سید را در فیالس و تجربه را با هم اختیار کردند و قیس و نالیس را
طور افراغ علی حکیم پنجاه و شصت و سه سال بعد از بسط و آدم بود

سقراط بن سقزیوس از بزرگان حکمای یونان است و سقراط از فیالس او شهرت است و هم از ثبته
گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر عدل میگذاشت و هم لفظ سقراط است

فورون حکیم

افراغ علی حکیم

سقراط حکیم

یونان یعنی الحکم بالعدل است و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصود و مصروف بود و شاگردان را از
از تدوین علوم حکمت بطنون و فائز منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مفید است آن را جز در
نفس مقدسه و دلیقه نتوان نهاد و بر جلوه دهنده و قلوب متحده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سوالی بود
و او جواب را موقوف بمطالعه کتاب دارد چندان ضمیمه ننماید بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب و کتب
و جناب او کتاب طالبان علم گشت چنانکه در او دوازده هزار شکر در بود و در زکار او در یونان و شاگردانی
نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف سیرفت و مردم اسیر بر قافون سکن که بدان شهر آورده بود
سیر نیستند حکومت ایشان بر روش جمهور و صواب دیدار مالی مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورت خانه
میشد و چنانکه وقتی در یکی از سفر که جمعی از اهل مشورتخانه با اتفاق سقراط را همراه بودند جنابش بسیج در حلقه ایشان
ره پار غنشد و از پلا بس و مطاع و مناخ کج بخره نیکرفت و چون شب در می آمد در خم شکسته نشست و چاشمگاه
از خم برآمده و ظل آفتاب میرفت و ازین روی سقراط اکتب مشهور بود از قصاص حبسهای سکرشل بر روی
عبور کرد و او را دید که در خم شکسته نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس خاطر غمی داری و از کار کناره میروی
سقراط گفت مثل بد آنچه اصحاب منید هر فردای حکیم آنچه ترا باید طلب فرماید تا آماده دارم سقراط گفت
آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرامان جستیار نمیکردم سکرشل گفت ای سقراط
مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائی و این کار در نظام مملکت
زبان افکند سقراط چنین حکم نداده ام بلکه گفته ام عبادت صننام و روش صاحبین برزی سقراط
زبان کند چه او میداند که این چادرات را سودی نباشد اما دور نیست که برای سکرشلان و دولت
جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم را از انجاعت بر بند و غفلت بکار طاعت
اندازند در اینوقت سکرشل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی بامن باشد بیان فرماید که امضای فرمان ترا
میسوم سیدم سقراط گفت مرا باطلت میاید و بدیده زوجه که هر حاجت نیفتد چه از مجاره ارض و لعاب
کرمان و بشیم نبات روی بر نافه ام حاجت من نیست که غنان مرکب خود را از من بگردانی که حش تو تابش خورشید را
از من بر نافه علی الجبل چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت صننام منع کردند گفت
تضات شد اس و شعیشهای معابد بر روی حد بردند و سجدی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و از آنرا بزدان مالی
مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن افواض بسیار بزرگ بودند که این صورت نگاشته بودند
کس نیز از خدام معابد بر دوجب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این سقل را بزرگان
مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از بیگانه حاضر ساختند و سکرشل با او گفت ای سقراط تو یکی از اهل مالی

میراث من است
از خدایه و میراث من است
عالم سکرشل سقراط را
مجلس است
مجان حبس

در این مجلس
خبر

و این روش که پیش گذاشته مارا بر قتل توانا چار دارد و لاجرم دست از پهنی باز دارد و مرد مرا بحال خود بگذارد و اگر بنا بر این
خوی که توداری چون قتل توانا خیری رود و مردم بیکبار بر ما بشوند و این دولت که مینی بخورد و سقراط کت تهدید
مرگ مرا بهم ندهد هر گز من از زندان تعلق و پیوستن به عالم بخرد دست بلکه خلع جائه کثیف ظلمانی است و تلبیس
لباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفا حق رواندازند و از ارشاد مردم کناره گیرند
پس بزرگان شور تخاصم ناچار کار با قضا سعادتی عشر گذاشتند و قتل سقراط بکجاست شدند و چون مادام که کشتیا
تجارتی مردم اسن بکل بجزر اسپرده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در اینوقت هنوز کشتیهای
ایشان در ران ساحل بود حکم دادند که سقراط را بر زندان برده بدارند تا چون کشتیها فرار سید او را هلاک کنند پس
چنانش را بر زندان در آورده بند بر پای نهادند و محبوس بداشتند و در آن مدت که در محبس بود نیز همه روزه شاکر
حاضر شده بستمافه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از اطمینان و بیم قتل نمیشد و محل محضات حکمت میفرمود
آنکه که زمان رسیدن کشتیها فرار آمد افریطون که یکی از شاکردان وی بود عرض کرد که ای حکیم زمان رسیدن کشتی
نزدیک شده و ما با حافظ زندان بچانه ده ایم که چهار صد در هم بدو و نیم تا از در منع برخیزد و آنکه او ترابرد
بجانب رومیه الکبری فرار کنیم سقراط گفت ای افریطون خود تو نسب کو دانسته که سبب قتل بر آن است
که نصرت حق جسته ام در شهر اسن که مولد و موطن من است و خوشان و دوستان من فراهم اند کار بدین
میرود در شهر بیکان نیز من نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من زودتر این
صده و خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن رنج خاطر که بناحق کشته میروی سقراط گفت ای عزیزند پس
چنان خوانستی که بخت کشته شوم مع القضا از پس این سخن بسته روز کشتیها با سلامت بساحل ماند و روز چهارم
قضات احدی عشر زندان آمده زمانی در از نزد سقراط بایستادند و هیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود
و حرفی در میان نمیداشت آنکه اجتماعت با زندان بان گفتند که هنگام قتلش فرار سید و خود از اینجا بدر شدند
حافظ زندان پیش شده زنجیر باز پای او برداشت و خود نیز بیرون شد و شاکردان او را بگذشت در اینوقت
سقراط از نشین خویش برآمده دست بر ساقهای خود میمالید و می گفت فَعِلْ سَيِّئَةً اِلَّا لَيْسَ بِحَسْبٍ قَرَحَتْ
اَلْاَضْدَادُ بَعْضُهَا بَعْضًا فَانْهَ لَا يَكْدُ اَنْ يَكُونَ لَذَّةُ اَلْاَمِيْعِيْنَ اَكْمَ وَاَلْيَا اَنْ يَكُونَ اَكْمَ اَلْاَمِيْعِيْنَ اَنْهَ اَزِين
کلمات در میان وی و شاکردانش سخن جذیف که منجر بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط حقیق
دقایق و کشت حقایق کلمه چند گفت که تا آن زمان ایشان با مثال آن سخنان متسع نشده بودند و حضار
مجلس هر زمان بر عجیبی افروخته میسر نمیداشتند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلا در
افعال و اقوال و فتوری با وید نیامده و سبب آنست که هم از شاکردان او بود از میان برخاست و گفت ای حکیم

اگر چه اینگونه سؤالات در این هنگام بنهایت زشت می نماید اما معنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان
 کسی حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت ای سیماس زنا را شرم دارد و چو
 خویش را نامعلوم گذارد که نزد من ایناعت وساعت دیگر که آنرا موت میخوانند جدائی منبیا باشد زیرا که چون
 از شما محروم باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماوس و انباذقلس فایض خواهیم بود و بخت
 چون باشاگردان سخن بنهایت برود فرمود صواب است که پیاپی خویش را تمام شویم و غلبی کنیم و از آنچه ممکن است
 از عبادت در یابیم تا بعد از فوت من حلی بکس نباشد و رحمت غفل بر کس نغیبت این گفت و بتمام شغل کرد
 و از آنجا بیرون شده بنامر سیتاد و در نماز درگت فراوان فرمود و زو میا و که زنتی نام داشت اطفال او را بزرگ
 آورده و از راز میگریست و باشاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شماست با سقراط و ایضا
 نیز با آن زمان و اطفال توجه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش
 بسر ای خویش مرحمت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا باشاگردان بمانند در اینوقت افریطون از وی
 سؤال کرد که ما را در حق بازماندگان کار چه رسان باید بود سقراط گفت من شما را با صلاح نفس خود
 میکنم چون نفس خویش را با صلاح آورید من از شما را غنی خواهم بود و فرزندان مرا نیز با صلاح نفس مأثور دارید
 چون سخن بدینجا رسید خادمی از خنثات احدی عسرا در در آمد و بایستاد در بر سقراط درود و تحت
 فرستاد و گفت ای حکیم اکا بهم که تو امروز به جمیع دانشوران بروی زمین فروتنی داری اما چون من با منوم
 سعد و توانم بود اکنون مرا علت قتل خود بدان و آن شربت که میان بسوی تو فرستاده اند نوش فرامی سقراط
 گفت چنان کنم که تو کوئی این گفت و پیران شدند و از شرمساری بدرون سیرقت چون بخله برآمد سقراط
 با افریطون گفت آمد در ابگوی تا باشربت حاضر شو پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت
 و خادم با پیانه زهر در آمد سقراط جام از او بگرفت و بی تحف آشامید شاکردان او چون بخیال بدید زهر درش
 برداشته و از راز بگریست چنانکه بانگ های ایشان نیمه شهران و گرفت سقراط ایشان را منع فرمود و گفت
 اطفال و عورتان را بخانه باز پس فرستادم که ناله و افغان نکنند اینک شما که از زمان پیش گرفتار بدبختی
 از سبب بی سالت شده دم فرو بستید پس سقراط از جای نجاست واهی در جنبه آنخانه طعی ساخت فرمود
 و ساگردانرا بخیل سودمند بفرمود و او تا پاهای او گران شد و از رفتن بارمانه آنگاه بر پشت بنویسد
 دانایان بدن او را لمس می کرد تا بروت بجوای طلب او رسید آنگاه افریطون گفت یا امام ای حکیم حق تعالی
 عقول بود اگر بسیار از غفلت بود و درند قاتل را بکشتی سقراط گفت علیکم بما امرکم که به اولایان آن
 دست افریطون را زلفه بر چهره خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود آمنت نفسی را فایض

نفس الحکماء و دواعی جان گفت و از شاگردانش افلاطون ارسطو و سایرین در بالین حاضر شدند چه مرضی در ایشان
 ساری بود که از سیر جدا نتوانست گشت مع لقمه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس این همیشه
 بحسرت زیستند بعضی از ویس فرنگستان بر آنند که سقراط در سسکام وفات باگزینش که یکی از شاگردانش بود فرمود
 که من پس از کولائیس که اعظم صنایع مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم غروسی بعبدا و برده قربانی کن و عذر
 من بخواجه و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی الحکله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم این هستند که یکجا
 برخاسته بودند پس آنسان را که سبب این فتنه بودند کتک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط
 در اینجهان یکصد و هفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با اتخالی بس قوی سافت ماین دو
 بازویش اندک بود و موسی زنجیر فراوان داشت بنهایت زود جواب و کسر التوجه بودی و طعام اندک تناول
 فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فرادان نمودی و جاهای خشن پوستمیدی و سفر کردی و کم
 فرمودی و پیوسته باز به تقوی میزبست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر اسیران شرا را و را بهجای
 گفتند و در مجالس مذاکره میکرد و در روزی شخصی غریب آن بوم وارد او انجمن شد و چون آن بجا بشنید سرش نمود
 که این سخنان را در حق که گفته اند سقراط بی گناهی گفت این کلمات در حق من نیست و مرا شاید هیچ بگفتند
 که مردم او را خوب دانند یا بدخواهند یا شاگردانش میفرمود که من مردود خانه و تعلیم من چون آب باشد
 و دل ستمجن مانند زمین است و این برقرار است که چون زمین پاک و قابل بنا شد از آن چیزی مروید و از
 کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است و نفی عقل از دریافت که هویت محدسه و تحقیق
 صفات کمال و تعین استجلال و جلال آن فاصدست رز که منع هیچ خود بینی در که و اصف بر شئی بصفات
 لایقه و نام گذارنده هر موجود با سبب مناسب و اضافی مخصوص است چون طور و جبر و جبر و جبر و جبر است
 لا جرم ذات مقدسه و محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رز که را با رز
 و افعال که راه شناسائی اسماء و صفات تو ند بود لکن چون اسماء و صفات از تسبیل او از ماعنا در کمال
 که ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله اسماء انا را آئینه عادل است یعنی واضع هر شئی در وضعی که لایق است و ذات
 یعنی مقدر هر شئی و در بعضی غایبی که مغلوب بودنش ممکن است و حکیم پس ذات مقدسه که از او جمیع
 افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته و کو بد علم و قدرت
 وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال و غیر متناهی است در این مقام از بی سوال کرد فرمود
 که قول بخدمت تهای قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوایل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت
 بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قایل شد لکن نه از جهت

نخل در وهب الصور بلکه از هر قدر قصور مآده از انجیت است که حکمت الهی قهضای آن کرده که موجودات از جبت
ذات و صورت و قیود مکان تنهایی باشند و از حیثیت زمان بطریق باختر غیر تنهایی و نظر باطل از حیثیت
زمان نیز تنهایی باشند و چون بقای اشخاص با عیانها مستور نیست حکمت بالغه قهضای آن کرده که تنهایی
اشخاص در ضمن بقای نوع حاصل شده و بقای نوع بحد و اشخاص پس بر آینه قدرت بسر حد نماند نیز سر
و حکمت را غایت و غنما مستور نیست و گوید نفس آنچه خدا را با آن توان وصف کرد حتی قیوم است چه اندر آن
علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حجتی بودن ظاهر است زیرا که حیوة صنعتی است جامع کل صفات و بقا و
سرمیت و دوام مندر جند در تحت قیوم بودن چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است و گوید حیوة و لطف او نه
از جواهر است زیرا که ناچار حیوة و لطف با محمل ورود عدم و دلور است و حیوة و لطف حق منزه است از غرض و احوال
و دلور و بعضی از تحقیقات حکمت انکیز او در ذیل قصه فلو طریض و اریسی انش مذکور خواهد شد و بهم از کلمات
لغیبت آمیزاوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از نیت است که همه وقت کسب علم توان کرد
و گوید وقت روح مورچه باشد یعنی در پیر و کجی مال کموشش و گوید نفس شریف را بجن قبول حق و نفس
خیس را بر عتیل بوی باطل توان شناخت و گوید توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منقح
کردن نشان حصافت و خردمندیت و گوید اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم
بر خیزد و گوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گوید مردم تمام هنر آن است که دشمنان خود را
با امان زیست کنند این که دوستان ترسان و هراسان باشند و گوید دنیا با آتش افروخته ماند که
چون زیاده طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت بر گیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی فقی
افلاطون را سفری پیش آمد و از وی التماس بندی و اندرزی نمود در جواب فرمود هر که را شناسی
از وی بنگان باش و آنکس را که ندانی از وی خذر کن و شبانگاه بی پافراز کام مزن و از چشیدن
کیا بی که کیفیت آن ندانی اجتناب جوی و بزرگی را بی که مجبور بود فریفته شود بلکه از راه دور که مردم بیشتر
عبور کنند سفر کن و هم از سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت ناچار بی چنان باش که اکل میوه را گویند
که در سفری با مرد تو انگری مرافقت داشت ناگاه و دزدان بدیشان تاختند مرد تو آنرا گفت ای دای اگر مرا
شناسند و سقراط میگفت ای دای اگر مرا شناسند و بهم او گوید با اشتداد خشم با حکم کرای که غضب
فرو نشانی اگر بر کس عتابی رود و از در عدل و تصفیت بود و گوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند
از نثر بعضی طبعی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته شناس که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت
از قبح و بیجا و از سخنان اوست که هر از او رحمت سه کس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند

و عاقلی که مرتبی جابلی بود و گویم که محتاج لیبی کرد و گوید کار ملک آنکا مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن
 او را نپذیرد و سلاخ جنگ را اتمان بهار ند که بکار نتوانست بست و مال بدست بجلی باشد که از بدل
 مضایقت کند و گوید شکر نعمت خدا و نذر بکثرت طاعت و جهتناب از مصیبت توان که آشت فوق
 آن وی سسئوال کرد که تر از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه از این زیاده تواند بود که در سائل
 بحر سلامت و سعایت میکنم که جابلان غرقه میشود شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام تاز و فلان
 ذکر کردم و او تر از شناخت سقراط فرموده زبان آورست که من نزد او هجوم وقتی با مردی دو چار شد
 که از جنگ فرار مینمود فرمود که فرار از جنگ ضیعتی بزرگ باشد و جواب گفت مرگ از ضیعت بدتر است
 سقراط گفت زندگانی را آنکا بهر مرگ خفیل نیست که بنام باشند بانگ روزی در آگهی نامنهانی در آمد
 از وی بر ترشت با او گفتند بر این بیخشم گیری گفت لا شک دیوار این کاخ از خضار برتر بود کس را
 با و خشم جنبند منزل من چون بهمت من فوق الثریا است و محل او چون دانش او تحت الثری و از ستارانی است
 که از اصغای سخن حق و قبول آن شرم دارد اگر چه قائل آن مردی زبون دینی مکانست بود چه از خوری مرد
 خواص در بهای در مین فوری نیفتد و گوید چون ندانی پیرس چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی
 دار و چون سائل را محروم کنای برقی و مدار اسبیل فرمای و گوید مرگ اختلاط باد و ستان جوینفس
 خود را بیا زما به چون برخد فوایش محسوس باشد شایه و اگر نه طریق تفر و تفر و تفر و گوید کس که تر از
 تو دوست دارد و نیکش بنواز و از سخنان او است که مردم ضعیف را با تهنیت توان شناخت
 آنکه باشند و اندر زلفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت ننهند و دهم آنکه قبول کنند سخن را که شنیدند
 و هم او گوید هر که داند در خور کدام کار است و از پی آن شود حکمتی بزرگ باشد و او را گفتند همه زندگانی در تحصیل
 حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و اینک همه شب بدرویشی بسربری پس این حکمت ترا چه
 بی نیازی بخشید گفت از آنکه آن حسد که تو بر من داری گویند شخصی با او گفت حسیت که ترا بر کز اندوهناک ندیم گفت
 از آنکه نسبت مرغیزی تابرفت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت نیز آن در ویل قصه شاکر دانشم مرقوم خواهد شد

ظهور افراطیون حکیم چنانچه در نو و دهشت سال بعد از هبوط آدم بود

افراطیون از جمله اجنه حکمای یومان است که کس حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان
 شاکردان او بر بیشتر فرونی داشتند و سقراط زیاده با وی بوده چنانکه از قصه سقراط بدان
 سیاق که مرقوم افتاد یعنی را توان دانست که بکثرت مال نیز معروف بود و آن زمان که هنگام
 قتل سقراط نزدیک رسید افراطیون بعضی می رسانید که من زندان مان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام

که چهار صد دم بکبر و دترار با ساز سقراط گفت ای افریطون تو سید دانی که مال و مال من در این جهان همه جبه چهار صد دم
نشود چگونه تو انعام ادای آن زر کنم افریطون گفت اگر حازت رود من انعام خود بدو دهم سقراط فرمود چوب نباشد چه شکر
بیکانه زود تر بقل من اجازت دهند چنانکه مفصل من قوم شد علی انجل بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شکر دان
در شهر آیین مشغول تعلیم حکمت و کشف حقایق بودند اما افریطون و افلاطون از دیگران فروغی داشتند
ظهور سیاه و سس حکیم پنجاه و یکصد و پنجاه سال بعد از بنبوط آدم علیه السلام بود

سیاه و سس

سیاه و سس از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاکردان سقراط بود که در حضرت او بحسب حکمت الهی
مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را بر شحات خاطر فیاض افاضه میفرمود و مردم یونان صحبت و غنیمتی
بزرگ میشمردند که نیکو اندکها که سقراط جام زمهره آکین در سیدوی قدم پیش گذاشت و معروض داشت
که ای حکیم اگر چه در این وقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سوالی رود اما چون فردا نظیر تو در
روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی در زرم و مجبوری معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیاه و سس هر چه خواهی بگو
کن که موت و حیوة پیش من یکسان است چه ساحت دیگر با طایفه دیگر از حکما خواهم بود و چنانکه در قصه
سقراط نیز قوم داشتیم علی انجل سیاه و سس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یک را جوابی کافی میفرمود
ظهور ارسیم سیاه و سس حکیم پنجاه و یکصد و دوازده سال بعد از بنبوط آدم بود

ارسیم

ارسیم سیاه و سس حکمای یونان است و تمیز سقراط بود و وی نیز کسب حکمت آتی از شکوه خاطر سقراط نمود و بعد از وی
مشغول افاده کشت مع لفظه سقراط را با او کمال رفت بود و پیوسته جنابش را ببخشان پند آفرین معوضه
میفرمود و از کلمات او است که گفت ای ارسیم سیاه و سس چون حکمت با مرد روی کند شصت و نه مرتبه عقل تو
و چون حکمت پشت کند عقل خدایت شصت و نه مرتبه کند و گفت ای ارسیم سیاه و سس اقل القرب بالقریب و ان
اجبت ان یكون ملکاً فکن دجاً و ش و گفت باید بحیات غمناک بود و از محامات شادمان زیرا که حیات
ما برای موت است و موت ما برای حیات و گفت پنخ و جو اس را مسدود کرد و ان و اوقات شادمان
در امور لایعنی ضایع کن تا بمسکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور آتی روشن کرد و گفت برادر من
خود را بنحو شش و بی گناست زانکه حاضر خود را بخواهر حکمت سخن ساز و گفت شنی کن حوض شلت خود را از گروین
خالی از زرات نافه یعنی قلب خود را از آتایش جسمانی و شستنیات نفسانی و وسوسه شیطان پر خنجر کن
چاین عوارض آد میر از وصول بحال باز سیدار و چنانکه مسافران را وقوف در کوه بی آب و گیاه از وصول مقصود باز دارد
ظهور و میفرطیس حکیم پنجاه و یکصد و چهارده سال بعد از بنبوط آدم بود

و میفرطیس

و میفرطیس از اکابر حکمای یونان است و او را جمعی کثیر متابعت نموده اند و اقتباس حکم از او شده

خاطر اذ کرده اند گویند رطاطا لیس مقالات آذربکلی استهما و خود افلاطون فضیلت مینهاد و عقیده
وی آنست که مبادی کل اجرام صغاریست که بطبعها متشکل اند و باشکالها مختلف و بحسب قیاس نیست
باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بود و این اجرام غیر متناهیند و بالعدد و پرگشته در خلای غیر متناهی بقدر
دوام الحکمه اند و آن خلای غیر متناهی القدر پس اتفاق می افتد که آن اجرام مصداق میکنند و مجتمع
میشوند بیانی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود میسب باشد و بحسب عدد و عوالم غیر متناهی میباشند مانند
این عالم که مرتبند در خلای غیر متناهی القدر اما سورات جزئیته را از حیوانات و نباتات کائن میداند بحسب
غیر اتفاقی چنانکه رئیس المحققین شیخ ابوعلی در کتاب شفا بدان اشارت فرموده علی الحکمه از سخنان فیلسوفین
که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیه نفس باشد از حشلاق رذویه و تخلیه بضایات سستیته چاکر مردارین
معنی خاغل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و چنانکه عقل تو مطلوب غضب است خود را از افراد انسان شماره کن
و گوید مردم را نسکام جلالت و کامکاری از موده دارنده وقت و لذت و خواری و گوید عالم عنود بهتر است
از جابل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدایت و خاست پاک بشود چنانکه جاه خود را از
پلیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که ترا فرو برد و چنان تلخ مشو که از دمان بدور افکنند و گوید
شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیار نیست که دارد و دارد و بکار نمی بیند... از سخنان او هست که گوید از
مدرکات حسی اعراض توان نمود اما از مدرکات عقلی معرض نتوان چنان

و چون گویند متبع مباش صلح خوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن گوی ابوالوالی بر سب
حکیم رود که بر معلوم خود عالم مباشش و فهم مقدورات خویش کن قادر نخواهی بود گویند وقتی نقاشی ای
گفت که کاخ خود را با کج میندای تا در آن صورتیکو نگار کنم فرمود و نوشت صورتی که من آنرا با کج اندوده کنم
ظهور بقراط طبیب بجزار و یکصد و چهارده سال بعد از انبوط آدم بود

بقراط بن بقلس از فرزندان اقلیدوس ثانی است و هم در انجمن وی کسب معارف نمود وی جنابش در فن طبیبی
روده حکماست و در علم طب پیشرو طباطبائوز کار است مدتی در بلد صور که بر ساحل دریای شام است سکون داشت
از آنجا که گاه بدیش شندی و از کوهسار با و پیشانیترین جسته بر یا خشت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن حال غیبی
که هنوز به صفة بقراط معروف است و معالجه مرضی رحمتا الله فرمودی و برای آنکه بپاران از حرکت رنج
نشود خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن
زیاده بر زمان مداوا در نک میفرمود و وقتی بهمن بن افسند یا صیت فضل و دانش او را شنیده بخضار و
حکیم داد و فرمود تا یکصد قطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون

کند و بقراط نیز بر سبب آن خصوصیت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه بعضی را جالینوس در
رساله اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجمله بقراط در تن طبیعت را با قیاس و ساز ساخت و کتب اهل قیاس
و تجربه و صحاب جیل را که هر یک منفردا قانونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد هر چه بدست آورد و بوقت برآمد
و از مصنفات او کتاب عمده بقراط است که شاکردان خویش را بدان وصیت کرده و جالینوس آنرا شرح
کرده است و چنین باز بونانی لغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فضولت که هم چنین ترجمه کرده و دیگر رساله
امراض اطفال را که است و آن مثل پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی عبری ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است
که جالینوس تغییر نموده و چنین طبیعت عرب ترجمه شده و دیگر کتاب الما و الموائست که چنین ترجمه شده و پیش بن
حسن شرح بر آن داشته و دیگر کتاب طبیعت الانسان است که نیز چنین طبیعت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر
کرده که سبب بدو حال است و او را از تعلیم علم طب مردم بیکانه و غریب منع میفرمود و میگفت چون
سخت بدست نماند بشر بر دهد و بیستیات اعمال او شریک باشد تا در نهایت حال بیم کرد که برینا
این علم شریف ضعیف شود پس بقراط مردم را چون اهل یابند از تعلیم هیتان خست نکنند و از سخن
او است که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن آنرا بمیراند و گوید هر که نشت
ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنج نبرد و چه خواست را از چشمیدن آب شور دریا گزیند و گوید
و عاقل سبب تشنگی عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جا را با یک کار سازگار نشوند و گوید و
دانا باجم تواند بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل بهر یک متضد بود و گفت جلیل
سن از فضل همین بود که بر جلیل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که با دناست و حساست آلود
باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف است و گوید آدمی باید درین سران خود را چون بیانی
داند پس اگر قدری بدو دهنه بنوشد و اگر اندو دگر نشد طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای نضر تر است
از زیاده خوردن نافع آن در گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید بهترین است
که موجب هزال و لاغری است با شراب و آب ناما شستن و در غیر جائه خواب تفتن و کلام شیر بر رفع خستگی
گفتن و گوید معالجات بدن پنج وجه است سراده فاسده که در سر جمع شود بفرغره دفع باید کرد و نا
سعد و باقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد توان مرغوع داشت و گوید چهار چیز
که فور با صره را از بدن کنند طعام شود خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آت آب نرسیدن و روی
و شستن دیدن معالجه بقراط مردی بود خوب صورت و نیکو شمایل سری بزرگ داشت دیش چشم و حمیده
پشت بود سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و همیشه از ایام روزه داشت بطبی احرکه بودی در این جهان

بود و بخیال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال تعلیم و تصنیف مشغول بود

ظهور فواید حکیم پنجاه و صد و هشت سال بعد از بسط و آرد بود

طریق خیر از جای حکمای یونان است که بسورت ذکا و صفا عقل معارف بود و کسب معارف از حکما
سقراط میفرمود وی گوید که رای سقراط اینست که اصول اشیا موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و زودا و بعد
از باری عزیمت است دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است سیم صورت جوهر است و گوید نفوس انسانی
از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی و حسی موصوف بودند و از آن استحکال بایدان بمنزله آلات
و الب نفوسند پیوسته و چون فساد و زوال عارض ابدان کرد و نفوس بجلیه خود باز گردند از پیروی
و شکی که ملک است چنانکه مرفوشم او را بقتل شدید کرد گفت ای پادشاه سقراط بمنزله آبی است
که در خم کرده در کن رد ریخته اند هرگاه شخصی خم را بشکند آب بدریای کل اوست خواه پیر بود و دل فزین

ظهور سولون حکیم پنجاه و صد و شصت سال بعد از بسط و آرد بود

سولون از خستاید حکمای یونان است و سقط الرأس و بلده آیین بود که معترب آن آیین است
بی حد مادی اخلاطون است که شرح حاشی مذکور خواهد شد مع لقمه چندان طلاق است سان و عدد بیان
شست که مستقیم سخنان او را مفرح القلوب خوانند وی در آن هنگام که در دولت قرق بر لوک
رایف بود و از شست حکومت آیین داشت حوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وی
دوم را از شریعت صاحبین و اطاعت و عبادت اصنام بانهیدارد و خواستند با او میان کنند که
سقراط را داشتند تا چهار سولون از ارضی یونان فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای شام است درآمد و در
نجا سکون در زندان رخت برامی دیگر کشید از سخنان او است که فرماید بهتر چیزی که سلاطین را بداند است
من بود تخفیف مثال رعایا و کفر اعمال را باب تعدی است و گوید چون کار بر بر وجه صفا در اباد که با
دوم نگذشت متورت زمانه چه مرد مسکین هر رای زند از سود و ور و با زبان نزوکیت باشد و گوید دوام مدت
نیوی و سعادت اخروی هر کس اوب و تاج و ازادلات و هفتاد و شش سال حاصل تواند زندانی می گشت
روند که جو اکیست و تند از تمشیر برنده حلیت و بد پر کشته را با قاتل چه عقوبت رو است فرمود که مرد
شده است که مال خود را بزل کند و مال دیگری طمع در نه بند و تند تمشیر زبان ابل غلم و نهشت که مرد
و شتی نام برند اما کفر کشنده پدر را نتوانم اندازه کرد و روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بودی
مناخوت بنو سولون گفت ترا این فخر بمن ترسد چه را آن مال نیست که کن تو اندک کثافت از من گرفت و اگر
چیزی بدست کنم هم بزل نمایم و ذخیره دیگر برای فرمایم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو

طریق خیر

سولون

از خراج نقصان خبر بد و نیز مضیّب دیگران کرد و چهل سال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوی رود و قوی
اورا گفتند پادشاه ترا دشمن دارد و گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوار تر از خود را دوست
دارد و تو کل او چنان بود که اگر قوت بگزیده چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن آن از هیچی بزرگتر بودی و بهتر داد
نظور افلاطون حکیم چهارصد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

افلاطون پسر ارسطی بن ارسطو بن اسقلینوس میانی است که شرح حالش مذکور شد و پدر مادر وی سولون حکیم
که هم پیرا و مرقم افتاد و لفظ افلاطون بمعنی یونان بمعنی صادق فصیح است وی آخرین حکمای ذوقیه اشراقیه است
و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطا طالیس شد رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان و فضل افلاطون
زیاده مبالغه کنند چنانکه هر یک حکمی را آن مکانست بنهند و شیخ شهاب الدین مقتول در کویجات گفته که در
حالی که مرا غم و مسکافه است مگر رادی می که ایسا، هیچ است ماد خود و افلاطون میگفت از وی سؤال کردی
که آیا هیچیک از حکما قاضی شدند بدینچه او را بود فرمود که بخیر وی از حسن اجز و وی دست نیافتند
پس نام بعضی از حکمای اسلامیه را بر زبان را اندام هیچ التفات فرمود و آنکه مشایخ صوفیه را شنید
که فتم چون بنام بایزید بطحی و سهل بن عبد الله شری رسیدم فرمود فلاسف حقیقی ایشانند از شرح ریاض
ابوعلی گوید اگر انا را افلاطون است که بمار رسید بضاعت او مزجات است و معلم تالی که شرح مذکور خواهد شد
فرماید فلاسف یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهورند و دوم بنام بلدی خوانند
شده اند که مبدأ ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشانرا اتباع ارسطینوس گویند و سیم را بنام
مدرّس و معلم خوانده اند و ایشانرا اصحاب کرسس گویند چهارم با سمرانی که معلم بدان را می نامند و پنجم
شهرت یافته اند و اینجاست را اصحاب منطقه نامیده اند چه در دقایق میل مدینه اکبر تعلیم و تعلیم نمودند و ششم
که در سلوک با مردم روش است و خود را امین کرده اند و ایشان اصحاب دیوجانس حکمی که با اهل خود
کردندی و با بیگانا الفت نکردندی چنانکه خوی نیکان است و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که لذت
از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود و ششم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را شاکا
گویند چه بیشتر در حین میثاق کرد و انرا تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمس بزرگتر
و قبل از ایشان یونانیان و فلسفه طبیعیه کوشیدندی و اتفاقا با اهل طایفه منودی که علم ایشان تالیس عطلی است که فلسفه را
فلسفه نام نهاد و در سنگام خوف و غضب
عطلی که اینها منطقی بود و همچنان اقلیدس و کرسس
بروختند و نخستین ایشان اناکس و پیر

حس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس آنجا بید
حس و ارسلان بودند و پنج از حکمای بزرگوار و فلسفه ندیده
ورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محبت علم است

و ارسطو و گناب جبران گوید که اند زمان مرقاط فلسفه مذنبه سدا دل گشت و یونانیان گویند شست طبقه از مردم عالم
استقناب حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر یونانیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و
عبرانیان و عربانند و دیگر طبقات مردم و خوردن و خفتن مانند بسایم باشند و گویند افلاطون آنزنج سگمای
سبعه است که سهر حکمت را چون کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انبیا و خلفاست پس انجیاس فیثاغورس
و آنکس غورس و ثالیس طلی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر سر قصه افلاطون
شومیم او را در بدو حال مسل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار او میرس که شرح حاشی هر قوم شد
بسیار یاد میکرد و در فن سخن گسری چندان طلیق اللسان و فصیح لبسیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر طلی
بودی چنان بگفتی و گفتش و نمودی که ستمین بر حقیقت آن تصدیق کردند روزی در مجلس سقراط حاضر شد
و چون او انحصار عقل و طلاق لسان افلاطون و توقف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که ناسرین عمر عمر زرا
صرف شود سخن رنگین کنی و از کسب معارف حقه بازمانی این سخن در افلاطون موثر افتاد و مدت بخیال لازم خدمت سقراط
شده تحصیل حکمت آتی فرمود آنگاه که سقراط را بر هر جان که مشغول ساختند چنانکه هر قوم شد از شهر آستین ماضی
مصرف کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگاری پاستفا ده مشغول بود و چون در فن حکم آتی حاصل کرد
یونان زمین مرجع فرمود و بنای مدرسه کند آشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در وقت صیبت دانش
یاد آتی سیسیلی رسید و پانسیس که حکومت آن اراضی داشت از صغای فضایل افلاطون مایل صحبت او شدند
و نامه بدو نوشت و رسولی حرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجا سب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست
گمانی از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بخشی و در آمده روانه سیسیلی شد
چون بدان ملک رسیده از وینسیس رخصت با ریافت و مجلس او حاضر شد چنانکه رسم حکما و مقتضای حکمت
است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را از سد که بر و حضرت پروردگار ظاهر عبادیت و بندگی کند و پانسیس
این سخن در چشم شد و گفت بمانا تو در این شهر برای امثال ملک و پراکندن چاکران من آمده و حکم دادی
افلاطون را اگر فیه بر رسم بندگان بفرخستند و مدتی افلاطون در شهر آستین مانند بندگان میسریت چون خبر یونان
مید جمعی از حکما بر فستند و در بازار شهر آستین او را بدر می چسند بخند و میونان آورند و حکیم را بغیوت کردند که
با ایشان بجار او مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و بیشتر در
تشریح اشراق و آتی روز سیر و در فن طلب قیاس و تجربه را با هم معتبر میداشت و کتب فرقی نموده را
تا که در قصه سقراط مذکور شد هر چه برست آورد و بیوخت و در این فن شاگردان داشت که بهر یک را برای همتی
انجین کرد و از جمله ازان امرض را برای رزین میزنس مقنوض داشت و تدبیر ابدان و خطا صحت را به فرعون

کذاشت و نورش را برای خدای معین کرده عمل جراحات و بسیاری از آنرا به کتب خود نوشت و در هر کتاب
چشم و درم را بر سر خوش بفرمود تا شمس را جهت چهره عظام کسوره و درد مخلوطه معین کرد و جز این نیست و در
تن از مشاهیر فلاسفه ثبت کردی او داناشد چنانکه بعضی از کتب مصنفات وی بنام جمعی است که در
وی بوده اند و از جنابش مستعملی شده اند اول کتاب تالخیص در فلسفه دوم کتاب لایح در شجاعت
سیم کتاب ارسطاطالینس در فلسفه چهارم کتاب غمیدس در عفت و در کتاب که هر دو را قیناوس
نام کرده در افعال جمیع در غمیدس در حکمت ششم کتاب باقاه نهم کتاب غرر در جهل
دهم کتاب او ثوقون یازدهم کتاب سینین دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب فیطن چهاردهم
کتاب فیلو طوقی پانزدهم کتاب فوانطوس شانزدهم کتاب طیماس کیچی بن حدی از اصلاح
کرد و هفدهم کتاب فیلسوف نوزدهم کتاب ماطن بیستم کتاب تیس بیست یکم
کتاب باریس بیست و دوم کتاب مانکسانک بیست و سیم کتاب طیمارس بیست و چهارم کتاب
طیمارس و اینجده اسمی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب در مناجات سیم
کتاب در عقل نفوس و جوهر و عرض چهارم کتاب در جن و لذت پنجم کتاب نادیب الاحدس ششم
کتاب در اصول مسائل هندسه و پرده شمس مع لفظه شصت و یکم از کتب مصنفات او در میان مردم شایع
گشت و محقق و دانی در رساله تلهیلیتیه گوید که از حکمای فلاسفه سیکه بر حدوث عالم قائل است افلاطون و دیگران
چون شتا و کینال از عمر او گذشته و دایع جهان گفت خاص و عام در تیشیع جهان و او حاضر شدند
و جسد او را درستانی که ملی او بود در حکمت ماکا دوتیه دفون نخستند و متر و کات و در جهان مخلوط
بهانستان و دو خد متکار و قدسی و جامی و کوشاری از زر که سنگام گوید که در کوشش سید است
چنانکه رسم میان و شراف یونان بود که بنید بر یکجا بقبرا و نوشتند که اینجا دفن مردیست که حکم
الهی و مرا مردم عصر خویش بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسن از همه کس برتری داشت پس
گویند او را که در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطون را
او را مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسم الطون و متدل القامه و تمام اندام و خوب و در
که بمکارم حسن خلق و محاسن فعال مشهور بودی و با خویش و بیکانه احسان فراوان فرمودی و خلوت دوست
داشتی و گاه از مردم کنار گرفته روی بر میان نهادی چون شاگردان او را طلب کردند یی با و از کر
راه بدو بردی مع لفظه از عفا یا افلاطون نیست که فرماید برای عالم صافی است و سبکی است و محمد فی
ازلی و جب بذات خود عالم بکلیس معلومات خود و او بود و در ازل و نبود و در وجود رسمی و ظنی که مثال چیست

و در تر و افلاطون مثل باطلی است بلوطات و جمیع صور محسوسه مادیه جزئی آن بساط مبوطاتند و موجود است
ایضا لم آثار موجودات آن عالم است و لابد است برای هر اثری از اثری که شبیه باشد آن اثر را نوعی
از مشا بهت و عاده یونان از عدم ادراک مقولات افلاطون و حکمای دیگر که بر قانون او بودند از برای هر نوعی قائل
شدند و صحنی لغرض خویش رسم کردند و پیشش نمودند پس ایشان را خدا های بسیار بود با جمله جنابش را در حکمت عملی
کتابی است که آنرا القاطات افلاطون گویند و نگارنده این کتاب همیون در حین نگارشش حال و آن کتاب را اینطوری
ترجمه نموده کلمه چند از آن بر نگاشت چه نگارشش آن جمله موجب طعاب بود و آن امنیت که میفرماید مصاحبت
و شرا را اختیار کنی پس چه بد که ترا امانت بکنند بر تو متعهد شوند و گوید اولاد و خود را بر آداب خود مشروط کنی پس
که ایشان برای دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد و گوید سرعت و عمل طلب کنی پس دیگر نیکی که آنرا انجوس
که بعد از فراغ شما از عمل انیسکوئی آن چند از سرعت آن و گوید هیچ کجاست را حقیر شمارید باشد که از شما فروغی
داشته باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است بمواسبه الهی سبب آنکه آن بخشش فانی نشود و بچو کردن بلکه کمال
می یابد و زود مفیدش و گوید از فضیلت علم آنست که کس نتواند محبت شود طالب آنرا و در سایر امور اخلاص
غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سر مایه را نتواند سلب کرد و گوید نیکی که در آن زیاد
مرد و محرم است میکند او را بر پادشاهش عمل و نیکی کردن با مردم دینی برمی انگیزد و از او پرسش سوال دیگر و گوید شهادت است
نیکمند مردم بد را و او میکند از دنیا نیکت مردان را چنانکه کس مواضع فاسده از بدتر از این میگوید مواضع نیکورا
مستقیم نمی شود و گوید وقتی که مرد بمقامی رسید که فزون از خدا دوست اخلاق و زشت و خشن میشود مردم را و گوید
سزاوار است برای عاقل که یاد آرد مستحکام عداوت غذا مرارت و دارا زباده بخورد و گوید واجب است که
پادشاه از عادات در پرده زیست کند چه اگر با ایشان مخلط کرد و خارج شود بهمانا نوعی مردم نیست که خاک کنند بعضی
بعضی را و توقیر نکند از دیگران پس هر که با ایشان بود چنان از ایشان شود و بعضی برهان تو با کریم در مناظره قائم شود
اگر ارم گشت ترا و توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خیس غلبه کند دشمن دارد ترا و هداوت کند با تو و گوید حرام است
با پادشاه که مستی کند چه با پادشاه حاکم است و قبح محجج شود حاکم سبکی که مر است او کند
و دیگر گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح کسانی که دون رتبه ایشانند زیاده است
و صبر و ایثار بر استغنائی از کسانی که برترند از ایشان و همچنین احتمال اینها تحت آنکه ضعیف
است افزونست از احتمال آنکه قوی تر است از ایشان و گوید اسرع استیفاء در انحلال و تمحلال نفس
بها چیز است اول فرو بردن چشم دم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است تیم زده ضیعت از جانب مردم
دان چهارم سخر کردن صاحبان بخت صاحبان محفل را و گوید زبانی رساننده تر در معاشرت تراست که

اول آنکه بطرب باز دارد و ترا دوم آنکه بفریبد و مغرور کند ترا سیم آنکه گناه ترا باشد و هفت و از هفت تو کوید و
نیت درج و دهم از برای کسیکه بفریب و بد اخلاق و غرور و کوید پس از آن است که حاکم بر مجرم بر حق و مدارا دارد
بر انداختن و نیت بکنند چه اگر بنودند مردم مجرم و بر سر سینه حکومت و قضات نیت نیت و کوید یا بکس نشود
از حال کردن پیدان مشایخ در امور تا آنکه منوید شوند بعل و چند آنکه در مقام سود دارند حاجت بموسی ایشان
برقرار است و کوید برای وزیر و شاه و تو الیق است از برای تو برای تو چه و غالی است از برای تو و کوید
بر بکس و حبس است دل حاکمی که بر او حکم جایی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیم کسی که محتاج
لبیسی باشد و کوید نیت انسان بکنند است اول علم دوم محبت سیم آزادی و کوید ملوک را از نصفت بانی مکن
و قبح مفرمای که او بی سزا و ارادت است سیم سزا و ارادت مکن ذکر کن برای و ضعیفی را که بیرون کند صفات در ظاهر
از ظاهر او و کوید پس مردن خاطر خافتی را افضل است از اطعام جایی و کوید طول میکشد التذات جسمی و جسمی
پنداری سیر و النقل و اگر که است و ثابت میباشد لذت باشد یا عقیده که محتاج نیت بجهت بیولی و کوید دلی
تراست از کتاب کسیکه مدع کوید از برای نفع غیر خود جنس تراست از ظلم کسی که ظلم کند برای نفع ماسوا می خود
کوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن بریدن برای او نفع را بعت آنکه با تشاره بیرون میروند
عداوت تو بوسی دوستی تو و کوید سلطان چون دریای بزرگست که استمداد میجویند از جویهای کوچک است
اگر شیرین باشد آن جلد نهر با شیرین میشود و اگر شور باشد شور میگردند و کوید امتحان کن مرد را بفعل او نه بکلمات او و
بزرگتر فخر آن است که کس فخر نکند و کوید خریدن غلام کثیر الشوه را بیکو مدان چه او را جز تو مولای باشد و بزرگتر
الفضیله را پسندیده دارد که با خطر اسبی آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الراسی را میخواهد که بر تو استعمال جلد
کند بکلیه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد باشد و مطیع باشد و قوی البسته باشد و شاد خاطر و شاد بویا باشد
کوید آن هنگام که جان سید او فرمود که ضرورت درین حجب آن آدم و بکیرت ز سیم و بکیرت است سیر و م
ظهور اقلیدس صوری پنجاه و دو سیت و پانزده سال بعد از بمبوطا دم بود

اقلیدس از حکای بلده صورت است و آن شد نیت و کنار بجز شام و جالبش را اقلیدس بخارا و تنم اقلیدس
او اول کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدون ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود
بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و مدون است و بسا از حکمای روم و مؤبدان ایران
بر آن کتاب شرح نوشته و اقلیدس را ستایش کردند نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس
خود نقش میکردند که هر که متراض نباشد بر درش درون نشود و غرض ایشان ازین سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتاب
اقلیدس را بعد رسد در نیاید که درخور آنچنان نیست و از مصنفات اقلیدس است اول کتاب مناظره دوم کتاب

مترجمانست که کتاب تالیف الفهرست چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم طبقات پنجم کتاب
ششم کتابت بن فرقه اصلاح آن کرده ششم کتاب قانون هفتم کتاب نقل و هجرت و هشتم کتاب تعلید س که
مترجم شده که کتاب دیگر منسوب بادوست که بعضی آنرا انحول و هشتمه اند اول کتاب پنجم معروف به کتاب
موسیخی و دوم کتاب ترکیب تنیم کتاب تخیل یعقوب بن اسحق کندی در سائله خویش مترجم داشته که مردی
که مردی از بزرگان یونان را دو کتاب از مصنفات ابونویس بخاری بدست افتاد در صنعت اجهام خسته و در
یونان کسی ندیده که آن دو کتاب را بداند و از روی یونانی ترجمه کند پس کس سبیده فرستاده از اقلیدس در
خواست نمود که آن کلمات را روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نمود و از آن پس معانی کلمات ابونویس را
روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که باقلیدس نسبت کنند عبارت از هشت و دو مقاله دیگر بر آن
کلمات افزوده و مترجم داشت در آن چیزی که ابونویس یاد کرده بود از چگونگی نسبت بعضی آن مجتبات
به بعضی دیگر و کندی در سائله اعراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنفات ابونویس
بخاری است و اقلیدس بر حسب خواش یکی از بزرگان سیزده مقاله آنرا تفسیر کرده و لاجرم این کتاب
منسوب بدو شد و بعد از آن استقلال و س که شاکر و اقلیدس بود مقاله چهاردهم و پانزدهم را از کتاب
اصل پیدا کرده ترجمه نمود پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب نیفزود است و ابوعلی جن بصری ساکن مصر
تصاویر این کتاب را شرح کرده و بهم منسوب باین ششم است و مقاله هاشمیه آن کتاب را بلیاس
الحکیم که قصه آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بفری ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی
محمد بن عبدالباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیارستان مقاله هاشمیه را شرح کرده و علمای
ترکستان نیز بر آن کتاب بشروح متعدده دارند و همچنین جهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ابی مقاله
هاشمیه را شرح کرده و اسحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قریه اصلاح فرموده و این ندیم که یک مقاله هاشمیه
را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصول دیدیم و ابوخص خراسانی را نیز بر آن کتاب شرحی است
از ابوالقاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابوالوفار شرحی ناقص است و زید بن علی ذمقانی و بعضی از مقاله
هاشمیه را شرح کرده و ابویوسف رازی مقاله هاشمیه را برای ابن عسکری تحریر نمود و حاج بن یوسف بن
سطر الکو فی کتاب اقلیدس را یکبار برای هارون و یکبار برای ثامون نقل کرده و ثانی زیاده مترجم شده
مع القصه از سخنان اقلیدس است که فرماید انخطا هستند ستر و حایه نظرت بآنست انجمنیه و فرمود هر چه از تو
خوت شود یا بر وصول مثل آن دست داری یا تحصیل چنان مد قدرت بازوی تو نیست و هر حال درین
خوردن و افسوس داشتن سود نبخش و گفت بدتر مردم کسی است که بسبب سوء ظن بچکیس را مستمند نداند

و چنانکه سبب این غمی که او دار و بر او اعتماد نکند و گفت میان برادران خدمت میگویند چه ایشان
باندک ما اینه بصلح که اینست و در میان دیان کار و شرمسار مالی گویند شخصی با او گفت که من چندان که گوینم
که ترا از علویه حیات درسی سازم در جواب وی فرمود که من چندان چه کنم که با آب حیات و در میان این خوشنود
خمد در طاعت ایس حکیم بخیر او دوست و بیست و پنج سال بعد از بهبوط آدم بود
ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جدی کند
یونانی میبود چون ارسطو بیست سالگی رسید پدر او از شهر صطاخیر که سوله او ببلاد اثنیه که معروفست
بعینه حکما نزد بچاندلی خود و لغت تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود مدت سه سال در تعلم
آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانی علم بسیار از علم محیط میگویند چه چنانست بدان آماج نداشتند باشد
چون در آن علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاست و طبیی و آسمی شروع نمود و بخدمت افلاطون
تلا کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشت و در آن علم تیز بزمینه رسید که چون از افلاطون در حوزه درس
چیزی پرسید مذی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنی چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمود
بعد از وقت افلاطون ببلاد حکما رفت در آنجا در سه بنامها دبیر مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلوف
او را با قدون دعوت فرموده بدانصوب رفته جدی آنجا توقف نمود چون سلطنت با سکندر رسید و او را
مقری و در دست اتفاق نمود و هوای ماقدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثنیه باز گشت
و مدت ده سال در توقیف معتمد بود در آن موضع شخصی از کابنان بود او را مادون نام بر نهیب و تسبیح و تهنیت
از عجبده او تا زبیر او را خوا نموده گفت او بتا ترا سجده میکند و تعظیم بنمای چون ارسطو بخشی را دانست
تقصیه سقا را را آنجا طرکه رسید و از ایشان توایم نموده بطرف سوله خود توجه نمود و بخت خود را بر بجه دیگ
سقا الراس خویش و تعظیم مصالح مردم و تقویت در عایش ایتام و اجابت طلمات را باب علم
مصرف داشت و از جانب ملوک بطرف اوصلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و قنات
بجزم تفریح بجزیره از جزیرات که قریب وطن او بود از مسکن بیرون آمده و بزم آن داشت که بعد
مشاهده آنجا نشو تا لایف نماید خود قضا بر خلاف ستمی بود جمل مقدر آن فیلوف یونانی را با او
بر دانی رسانید ملکا گردان او را در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را از برای خستند هرگاه مسئله
بر حکما دشواری گشت فقیر او آمده القار بحث میکردند تا تحقیق آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان
اعتقاد میداشتند که نیاست تربت او موجب ذکا و عقول و صحت افکار و صفای ادیانست و از کون
و انبای ملوک شاکردان فاضل چون سکندر و غیر او بسیار که داشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرد

دست بر شش شصت و شصت سال بود و او مردی بود و تمام مقام است بزرگ است سخنان سفید پوست بود و چنان
اشمل چشم کوچک و دهن فراخ سینده حالت تنهایی رفتارش سیرت مقرون بود و در زمان تعارضت
اصحاب باطنی و قنای آسینجه و کم وقتی از مطالعه کتب و تقصیر مباحثه فارغ گشتی و برکنار جو بیار با دوستان
مرغزار با طواف نمودی و استسلا الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی در بحث و جدل میل
با انصاف کردی و بخلاف صواب معترف گشتی در لباس و آکل و مباح که تجا و دراز اعتدال جایز نمردی از بخوان
دوست که عالم جاهل را می شناسد از برای وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نیست ناشد چرا که آنچه جهان نبوده و گفت
فناعت و دنیا مستغنی کردی بر دنیا شیفته شو و در بعضی مباحث که بقای تو را و اندکیت گفت در هر کار که نفس را
برادر کتاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت کن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو عرض نماید چوب
ذل نفس است و عرض نمودن اگر کسی که بصحبت تو مایل است از قصود و حجت است روزی بر روی که دست
او را بریده بودند که کرده گفت آدمی که بزیست ادب آراستید باشد چرا بر جگر کتی اقدام کند که منتهی انگر نه صد است
باشد شخصی او را گفت که از تو بمن رسانیده اند که مرا غیبت گفته و ابداد که قدر تو نزد من نیز تیره رسیده است
که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و بعد گفتن تو اشتغال نا میم کن
گفت که آنچه مردمان را از تو شکفت می آید و چیز است یکی بسطت محکمات و دیگری بلندی همت و آنچه ترا
سبب آن دوست میدارند هم و چیز است یکی تواضع و دیگری موهبا اکنون چند کن که تعجب ایشان را بر آید
محبت جمع فرمای بدو گفتند که مال نگار داشتن از حکما پسندیده نیست فرمود حکمای آل را برای آن نگار میدادند
نه محتاج نیمان نشوند و در جایگاه لایق ایشان نیست برای نه استند اسکندر را گفت که چون خدای تعالی آنچه
دوست میداری از ظفر و نصرت تو دهد و تیر غفور که محبوب حق است بکار دارد و آورده اند که چون اسکندر از تعلیم فارغ
شد او را در مجلس حاضر آورده از مسائل علمی و علمی از وی پرسید اسکندر همه را جواب گفت و وسط مجلسی نشین او را
با انواع کمربان و تاجانید حاضران از طور ابظلم نسبت کرده او را از محکمت ستمه شمرند و موجب او را از وی
احوال کردند چه ابداد که اسکندر کو و کیت در حجره محکمت و کجک بکار در بنا و نعمت پرورش یافته خواهم که مظهر
بنا و بچیانم تا مرامت جوین و ویرا از حیف و تقدیمی بر عیبت مانع آید و گفت رحمت یاس و لذت ادراک
برابرند و فرمود که خوشنود می مردم غایت ندارد که هیچکس آنرا ادراک نکند از او پرسیدند که بلاغت
صیت گفت اطلاق لفظی اطلاق صحنی نوبتی نامه نزد یکمندی فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی ادرال و دیگر
اعمال و انقیاد ادرال سبب خوشت و اطاعت اعمال و مظهر یا باید که هر یک از این دو طبقه را بچیزی
مختص کنی که روحانی در باره فرقه اول بطریق غلطت بچیزی آری و در حق تیر و ثانی جهان مبذول فرمائی و میاید که

توان شدت و قسوت خالی باشد که آن شیوه سباع است و بحد ضعف و غنور رسد که آن از سباع
کوکان است بلکه اموری که لوک از ارتکاب آن گریزانند مخصوصا در چیز است ایسا پس جمیل منسج بلدان
عمارت بقاع ویران منقولست روزی ارسطو یکی از بنادلوک که بجه تعلیم ملازمت او میبود خطاب کرد که اگر با تو
بمورد مکارهاست تعلیم من چون کنی جواب داد که بمنزله مکاران بجز نپذیر و صوابه بدرای روشن تو منقض دارم همین
از دیگری استفسار کرده آنکس نداد که گفت که ترا در ملک خود شرکت سازم چون نوبت بایستد رسید
فرمود که ای خداوند واهی استناد مرا از چیزی میپرس که فاعل آن من نخواهم بودن حکیم گفت پشسته از هر گاه
روایح سلطنت بر لب مسکون بشام من میرسد و از اقوال و افعال تو این معنی را نفهمس منیو دم امروز این
جواب با صواب بیانی آن فرماست استحکام یافت امید است که عنقریب به تحقیق پیوندد

نظور جالینوس حکیم بجزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

جالینوس از جمله حکمای یونان است که در مملکت پاکا دونه میبود و او را پدری بود صاحب مال کبچ
از فرزند دروغ منفرمود تا او بکمال رسید با جمله جالینوس در سن شست سالگی یکی از طالبان علم مخوب
بود و از علم خود لغت و هندسه و فصاحت بهره تمام داشت و چون نیکت از بدبازو نوبت برای تحصیل
علوم از پاکا دونه سفر کرد و روزگاری در دونه الکبری اقامت جست و از آنجا بمرض بینه عبور فرمود و مدتی
مملکت مصر و بکنده سکون نمود و از خدمت حکما نصیبه کامل اخذ کرد تا یکی از شاهسیردانشوران روزگار
کشت خاصه در فن طب خضرش باب حاجتمندان بود چنانکه او را حاتم الاطبت میگفتند و طبیب
هشتم دستند بدینگونه که گفتند طبیب اول اقلینوس است و دوم فیثاغورس و سیم یونس و چهار
برمانیدش و پنجم افلاطون و ششم اسقلینوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس اما جالینوس
چنان دوست میداشت که او را یکی از ملائمه شمرند لاجرم در خون حکمت رنج میرد و با اسکندر افرودیسی که
از پیروان ارسطوست چنانکه مذکور شد مباحثات و مناظرات در میان داشت و بیشتر وقت در سائر
با او مخالفت می نمود با سینه او از جمله طبیبان شمرند چنانکه مؤلفات خود را نیز یکی از ملائمه
تا عقیده او را در حق خود باز دارند چون آن فیلسوف در آن کتب نظر کرد گفت هذا رجل طبیب یحیى الار
میتوان فیلسوف گویند و او را چهار صد کتاب در فن طب تألیف شده و او را در فیثاغورس و اقلینوس و اقلینوس
شکفت است که بعضی از آن در ذیل قصه اقلینوس مرقوم افتاد و در کتب خود او را بسیار ستوده خاصه در کتاب
حیة البر و بر علم با ارمیناس که از منطقیات ارسطوست شرح نوشته است مع قصه چون جالینوس
هشتاد و هفت سال از عمر کرامی گذشت در کنار بحر خضر در شهر فرما که نزدیک لفظ طامع است و خست

از انجمنان بدر برد و بمقتا سال از جمله کاشیش عالم و معلم بود مردی خوب صورت و سحر القون بود و در آن
در از داشت و او را سری نهایت بزرگ بود چنانکه انگیزد آفرودسی و او را کس بغل ننواذ و پس گفت
و قرائت کف بود و سماع الحان را نیک دوست داشتی و در مطالعة کتب نیک رغب بودی و بر آنچه خوبت
کرده فهرستی فرموده و طریق تعلیم و تعلم آن باز نموده و او را در نقض شعر و سخن عادت و اطلاع فصاحت کتابت
و هفده مقاله در تشریح تصنیف کرده و کتابی در رد اصحاب مذهب که همایش از او جانونی میگفتند نوشته چه ایشان
خود را بار مطونیت میکرد و میگوید سبب ماسکه روح است و در حق اصحاب حیل علی نیز تألیفی دارد و در علم پیراج
اشیا تقلید قناعت نمیفرمود و خود بهر شیئی را تجرب میداشت و محقق مینمود چنانکه از خبر دیدن فقط از بجزیره قبر سر
رفت و برای شش هفتاد و هفتین مجرم بجزیره کیوش سفر کرد و کتب مصنفات او بدینگونه است کتابهای شانزده گانه
که طالبان طب آنرا بر توبلی میخوانند کتاب مفرق کیفی که کتاب التصانعه کیفی که کتاب طوثرن در بنض
کیفیه که کتاب شفا امراض و دو مقاله کتاب مقالات خمس در تشریح کتاب اسطقات کیفیه که کتاب مزاج
سه مقاله کتاب قوای طبیعیه سه مقاله کتاب علل و اثر خمس شش مقاله کتاب البیض الکبیر شانزده مقاله
کیفیه که آنرا چنین عبری نقل نموده کتاب حیات و دو مقاله کتاب ایام بحران سه مقاله کتاب حیل البر
این کتاب را حیث نقل کرده چنین آنرا اصلاح نموده شش مقاله این بود کتابهای شانزده گانه مرتب
دیگر کتاب تشریح البکیر است پنجاه مقاله کتاب اختلاف التشریح و دو مقاله کتاب تشریح الحیوان المیت
کیفیه که کتاب تشریح الحیوان الحي و دو مقاله کتاب علم بقراط بالتشریح پنج مقاله کتاب علم ارطاطس
بالتشریح سه مقاله کتاب تشریح الرحم این کتاب را بهر بیش نقل نموده کتاب حرکات الصدر و الزیة
سه مقاله صطفی بن نسیل آنرا عبری نقل نموده و چنین اصلاح کرده کتاب النفس صطفی نقل نموده و چنین
اصلاح کرده کیفیه که کتاب الصوت چنین برای محمد بن عبد الملك الزیات عبری نقل کرده چهار مقاله کتاب
الحاجة الى البیض کیفیه که بیش نقل کرده کتاب بحرکة المجهول کیفیه که کتاب حاجة الى النفس نصف آن را
اصطفی و نصف دیگر را چنین نقل نموده کیفیه که کتاب اراء بقراط و افلاطون و دو مقاله بیش نقل کرده
کتاب منافع الاعضاء بیش نقل نموده و چنین اصلاح کرده هفده مقاله کتاب خصب البدن چنین نقل
نموده کتاب افضل الیات چنین نقل نموده هم بریاتی و هم عبری کیفیه که کتاب سوء المزاج المختلف چنین نقل کرده
کیفیه که کتاب الامتلاء صطفی ترجمه کرده کیفیه که کتاب الادویة المفردة چنین نقل کرده و در مقاله میباشند
کتاب الادرام المصلب ترجمه کرده کیفیه که المتی چنین نقل کرده و دو مقاله کتاب المولود استبته مشهور است
که چنین ترجمه کرده کیفیه که کتاب المرأة ابسودا صطفی نقل نموده کیفیه که کتاب رواء النفس چنین نقل کرده

سه مقاله کتاب تقدیر الحروف عیسی بن یحیی نقل نموده و ترجمه آنرا اصطفتی نموده یکمقاله کتاب صریح الاطفال بن بصلت
هم بسریانی و هم عبری نقل نموده یکمقاله کتاب التذییر للملطف خنین نقل کرده یکمقاله کتاب قوی الاعضاء خنین نقل کرده
سه مقاله کتاب تیزیر لقراط الامراض الحاده خنین نقل کرده یکمقاله کتاب الکیوسس ثابت بن قرة و شلی حبش
همه عبری نقل کرده اند یکمقاله کتاب الادویه لمقابله الادواء عیسی بن عیسی بن یحیی نقل کرده دو مقاله کتاب ترکیب
الادویه حبش نقل کرده هفده مقاله کتاب براسا یونوس خنین نقل کرده یکمقاله کتاب التریاق یحیی بن یزید
نقل نموده یکمقاله کتاب فی ان الطیب الفاضل فیدوف خنین نقل کرده کتاب الریاضه بالکره تصنیف حبش
نقل کرده دو مقاله کتاب در بیان کتب صحیحہ بقراط حسین نقل کرده یکمقاله کتاب الحش علی تعلم الطیبین
نقل نموده یکمقاله کتاب امتحان الطبیب حبش نقل کرده یکمقاله کتاب در عتقا و طبیب که چگونه باید از آن ثابت
نقل کرده یکمقاله کتاب برهان پانزده مقاله و بعضی از آن موجو است کتاب تعریف المرء عیوبه ثوما آنرا
ترجمه نموده خنین اصلاح کرده یکمقاله کتاب الاخلاق حبش آنرا نقل نموده چهار مقاله کتاب انتفاع
الاخیار بعد از ختم خنین نقل کرده یکمقاله کتاب ما ذکره افلاطون فی فیما و سس بیت مقاله از آن موجود است
و آنرا خنین نقل کرده و سه مقاله باقی را اسحق نقل نموده کتاب فی ان المتحرک الاول لا يتحرک خنین آنرا نقل کرده
یکمقاله کتاب فی ان قوی النفس تابعه المزاج البدن حبش آنرا نقل کرده یکمقاله کتاب عدد المقایس
اصطفتی نقل کرده و اسحق نیز برای علی بن عیسی نقل نموده خنین بن اسحق آنرا از یونانی بسریانی نقل و تهذیب آن نموده
و مقدمه بر آن افزوده و در دنبال سخن جالینوس آورده که سخنی از جالینوس دیده ام خلاصه سخنش اینست
که میفرماید در بعضی از اراضی و نواحی قوی را از مردان و زنان دیده ام که بعضی بعضی را فصد میکردند بدو
اینکه از علم آن عمل بجهه داشتند باشند از جمله مردی را دیدم که دیگر را فصد می کرد در عرقی که زیر اثر انبلیق
بود و آن عرق از باسلیق نشیب میشد پس پاره آنرا بکینه بدست گرد که سری تیز و شست و آنرا فرو برد
بر دست او در محلی که بس صعب و صلب بود چنانکه کوئی عصب است و آنجا که دستش را بایست چندان
ممتلی نشد و چون باز گرفت دیگر کون شکست و آن پاره بکینه را چنان بقوت در دست او فرو برد که در درون
رگ شکست با جگه سم خود کوید که وقتی در سفر و میته مردی را دیدم که جمیع را که در خود آورده میگردید من کسب
طبا از جالینوس کرده ام و بگفته کرم دندان دوا آورده ام و آنس که در دندان داشت نشانده و بخی
از قطران برکش منبار چون دو در میندان شخص مریض دیده بر می بست و آن جلیت که فرصت یافت
گرمی که با خود میداشت از دندان او فرو می نکند و چنان مینماید که از دندان مریض است و در شکست
و نیز قطع عروق بر غیر مفاصل مینماید چون این بدیدم خود را آشکارا کردم و مردم را از کید او بریانیدم و بگفت

جالیسوس بن سینس بودی و بالوک و بزرگان صاحبست کردی و جامای نیکو پوشیدی و عطاریت همی بکار
 بردی و در مجلس او خاوشی اندک بودی از سخنان اوست که فرمایدها قلترین مردم آنست که تنی را
 بکار و ناصواب و خطای اعمال در برابر او عرضه دارد و فرماید شرف انسان بدان حسوم شود که از اعمال شریف
 عار دارد و بر مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید و گوید آدینسیرا القدر دوش کفایت کند که طریق باشد
 از غواصیت و سعادت از شقاوت باز شناسد و گوید بهترین بذل آنست که سائل بی ذلت سؤال
 بمسئول رسد و گوید که مردم را از خوردن خمر منفعت آن مقصود بودی و از استماع افغانی آسایش قلب
 در خاطر آدمی اکنون از خوردن خمر خمر بکرانی دوستگانی و قدح کنند و سماع الحان را سبب لهو و لعب
 شمرند و گوید تا کسی نفس خود را شناسد آنرا بصلاح نتواند داشت چه آدینسیرا در محبت نفس خود کار
 بد انجامد که اگر همه بذل و جبان باشد خود را از دلاوران بدارد و اگر همه بخیل باشد خود را کریم شمارد و گوید
 انکسان که اندک دانشند چنان دانند که کس در دانش انبیا از ایشان نیست و گوید موت چهار نوع
 باشد اول موت طبیعی که آن پس از پیری باشد دوم موت عرضی که از آفتی برتن رسد روی نماید سیم موت
 برضا باشد و آن چنانست که شخصی خود را بکشد موتی که ناگاه در رسد و آنرا فجاءه گویند و گوید هر که بر طریق
 صدق و وفاء و دین و احسن شاکر گردد و گوید بادشمن مداینه و مدارا کن هر چند قادر و توانا باشی و گوید
 هر دوستی که جانب دوست را از پند و نصیحت فرو گذارد در خور مهاجرت است و گوید آنکس لایق تیغ
 و شمشیر باشد که قوت علم دست غضب را بر تاید و گوید شدت خدر و ترک غرور سبب سلامت باشد

نظور اصطفتی حکیم شمس هزار و دویست و هفت سال بعد از ربوط آدم بود

اصطفتی از جمله حکمای کلدانیون است و از مردم بابل بود او را در تیسیر کواکب و احکام نجوم دینی تمام بود
 و او را در این باب کتابی تألیف رفته بهمانا آنجاعت حکما که در شمار صنف نادیدنیقوم بودند و زمان ظهور
 ایشان را توانست معلوم کردن هر یک را نکاشت و آنجاعت از حکما که قبل از ظهور اسلام بوده اند
 زمان ایشان نیک متین نیست در ذیل قصه اصطفتی نگاشته می آید که نام ایشان ازین کتاب قاطب
 نباشد از جمله ایشان اثا فرو و طیس است و او یکی از فلاسفه روم است که در آثار علویة تصنیف دارد که
 در ذیل آن کتاب ارسطو را در مقاله قوس قزح شرح میکند و دیگر ارسطن است او نیز از مردم روم است
 و از فلسفیان طبیعی است و کتاب نفس از صناعات او است و دیگر اریس است که هم از مردم روم است
 و در کسب علوم اکتفا به ارسطو فرموده و بعضی از کتب او را شرح نموده و دیگر اسیا موسس است و او از مشیخ
 یونان باشد جالیسوس گوید شیخ من است در روزگار او دانی بس شدید عارض شد بزرگان طیب

اوست و مقیسه مقاله اولی از کتاب بطلیوس در احکام نجوم هم از دست دیگر او طولی است و نیز ریاضی هندسه
نیکو نوشته و از مصنفات او کتاب که در تحریر است و آنرا اسکندر اصلاح نموده و سه مقاله طالع و غروب است
و دیگر ایران است از مردم روم بوده و در مصر و یمن در سه سکون داشته و علم هندسه نیکو است کتاب حل
شکوکه بر کتاب اقلیدس و کتاب جیل بر جانیه از مصنفات اوست و دیگر اوریاسیوس است و او از حکمای
یونان است و در حکمت طبیعی نزدی بجال دارو کتابی برای سپهر خویش که اسطارث نام داشته یکمشت هفت مقاله و
چنین از نقل نموده و دیگر کتاب تشریح الاعضاء یکمقاله دیگر کتاب ادویه مستعمله که صطرنج بن بیل از نقل نموده هفت مقاله
و چنین و عیسی بن یحیی سرانی نیز از نقل نموده و دیگر افلاطون کی و او لقب است بصاحب الکیمی جالینوس است
برده نموده و کتاب الکیمی یکمقاله از مصنفات اوست و ناقل آن معلوم نیست و دیگر افراطین المعروف بالمرزبان
است و نیز قبل از جالینوس بوده و کتاب الزئبق تصنیف اوست و دیگر یکمزدروس است بمانند
طیب است و نیز قبل از جالینوس بوده کتاب حل العین و علاجاتها از مصنفات اوست در سه مقاله و
آن از مشقولات قدیم است و دیگر کتاب برسام که ابن بطریق آنرا ترجمه کرده و کتاب الحقیق یکمقاله هم از دست آن
تیر منقول است از قدیم و دیگر سلیموس است که از جمله حکمای نامدار بود از حکمات اوست که برده و ناقل را
از قرب سلاطین باید که بر حصول نام نیکت مقصود نباشد و کویفرض را درین جهان غریب شمار و غریبان را
گرامی دار و کوید هر که در توکلان خیره بر دکان اورا یقین مقرون کن و هر که تو را بخیل شناسد که وضع و اگر
شریف بود با وی احسان کن و دیگر بطلیوس الملقب بالغریب است و او از مردم روم است کونیند معاصر و
دوستدار ارسطو بوده و کتابی در شرح کتب او و وفات او نوشته و دیگر برانیوس روی است و نیز فیثاغورس
کتب ارسطو شمرده میشود و دیگر بریطوس اسکندری است علم عدد نیکو داشته و کتاب مقالات اربع
در طبایع اعداد و خواص آن از مصنفات اوست و دیگر بطلیوس اسکندری است که بعضی اورا از جمله بطاشته دانند
که سلطنت مصر داشته و در زمان خویش خلافت مملکت را مامور ساخت تا قطر زمین و جهات محمودان را معلوم
کرد و در علم نجوم و سیارات فلاح چندان نیج برد که اورا فی بطلیوس صاحب محبتی شمرده اند و بطور علم نجوم جز
نیکت دانای بود و توتیه را بفرمان او از عبرانی یونانی نقل کردند و او را تحت الحکم لقب بود و در نزد ارسطوس منجم
تحصیل دانش فرمود و دیگر نامدنس رومی است که هم از علم فلك سخن کردی کتاب ذوات الاداتاب و کتاب
طوفان از مصنفات اوست و دیگر تینیس رومی است و نیز از علوم ریاضی و غویبها مندرسه آگاه بوده و مقیسه کتاب
بطلیوس در تطبیح که از دست و آنرا ثابت عبری نقل کرده و مقیسه مقاله حاشیه از کتاب اقلیدس برده و مقاله
هم از دست و دیگر بار دروغ غیابی هندی است و او را کتابی است در استخراج آبها در سه باب و هر بابی

مشکل بر چند مقاله است و دیگر ارسطیوس و او در محبت یونانیان از وقت نصاری بندهای فلاسفه اند و
یا نه و در تفاسیر کتب ارسطو پنج برده و از بهر یونانیان نگاشته و دیگر میگوید که یونانی است که در گذشته
مسکن داشت و در علم هندسه و آنا بود کتاب اگر نوریه مقاله و کتاب مسکن کجی مقاله و کتاب لیل و نهار و مقاله
از دست که عبری نقل کرده اند و دیگر توموس یونانی است و او صنعت شعر را نیکو دانسته و قتی کوشش
او شده که یکی از دشمنانش در غیبت او سخن بد کرده اند بر حادوت یونانیان بجزئی انشا کرده و گفت شنیدم که
یکی و بوزینه را بقبرستان ببلع گذر افتاد و بوزینه با سکت گفت بیایا برای این مردگان طلب امرزش
کنیم سکت در جواب گفت میان تو و ایشان این آشنائی از کجا آمد بوزینه گفت که بزمشته اینها هر غلامان
و محالکت ما بوده اند سکت گفت و اند من هرگز این ندیده ام اما سخت دوست دارم که یکی از ایشان
حاضر بودند و تو این سخن گفتی و دیگر و یا فرطیس است و او از مردم یونان بود و در علم آبی مصنفات داشت
و دیگر و میطرطیس است و او از جمله اطباقی یونان است و او شناخته زمان خود بود و از بهر خوشی که در یونان
و در تمام زندگانی مزاج او را از مرض محض نداشت و آن شراب از بهر ضعف جگر و مده و غلط طحال
سوء المزاج بار دماغ بود و اجزاء آن در قریب دین سا بورند کور است و دیگر دزیوش رومی و او در حکام
نجوم دستی داشته کتاب موسوم بجنبه از مصنفات است و آن مثل است بر چند کتاب اول در سوره
دوم در تواریخ و او در سیم در سیلاب و گد خدا چهارم در تحویل سالهای موالید پنجم در استدای اعمال ششم
در مقیم در سایل و موالید و این کتب را عمر بن فرخان طبری تفسیر نموده و دیگر ذیو قطنس یونانی است که در
اسکندر نیز زیستن داشت کتاب صنایع العجرا از مصنفات وی است که بنای این صنعت بر اینست و آنرا
عبری نقل کرده اند و دیگر و لیفوریدوش کمال است و این صنعت را اول او آورده و دیگر و رفس است در
حکمت طبیعی و علم طب و آنا بوده اما ضعیف انظر و مدخل الادله است کلمات او را در طبیعی ارسطو رد
کرده است و جالینوس نیز بر رد سخنان او بر این محکم آورده و از رفس کتب بسیار عبری نقل شده
و دیگر و شیم مصری است و او را در علم کیمیا و اصول حکامان و برهان برود آن کتب بسیار است که اهل این
صنعت بسیار معتبر دارند و اگر یافتند کس نگذارند و دیگر زیتون بن طاطل غورس است از جمله کجای یونان بود و
دوستان او را فرمان گذار عصر از بهر سخت و غضب طلب داشت چه انجماعت را و دخل ملک حلیف
و بعد کهستان سید است پس زیتون را حاضر ساخته نام و عهد ایشان را پیشش نمود و او پوشیده همی داشت
پس بفرمود تا او را در شکنجه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی فرمود و نام کس بر زبان نیاورد چون رحمت او را
انده و بر بردن زبان خویشش را با دندان قطع کرده از دندان بیرون انداخت که بداند نام کس نخواهد

است و هم در آن شگرت جهان بباد و دیگر سکنیس است و او از مردم روم بود و بر کتب ارسطو شرح نوشته و دیگر
 و ریاضی است و نیز شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سینه قیوس است و او مردم روم بود و در علم هندسه و ریاضی
 بی تمام داشت از مصنفات او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المثل الی علم الهندسه است و دیگر
 یونانی است و او از جمله حکمای طبیعی است کتاب الرؤیا از مصنفات اوست و دیگر طیبیه فارسی است از یونانی
 یونان بوده و علم بیات و صناعت ارسا و نیک داشته که اکثرا در صد کرده و مواضع هر یک را باز
 نموده ارسا و اورا بطبیوس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طیفروس و او مردم بابل است و از جمله آن حکمای
 هندوستان است که سینه میکل کو اکثرا بود که کتاب موالید بر طبقه وجود و حد و از تصنیفات اوست و دیگر
 قوطی خرس نامی است کتاب الانهار و خواصها و انقیاس الجایب و ابجالی تصنیف اوست و دیگر قوطیوس
 یونانی است او نیز شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از روحی به یانی نقل کرده اند و دیگر قوطی
 که بعضی بجای فاعرف قاف نهند و قوطون کو سینه عدد و وصاحت نیک دانسته و کتاب او نیز در علم معروف است
 که کتاب قوطون در حساب و کویندان کتاب را بنام کلیا پیره نگاشته و قانون کلیا پیره را نیز کویندان از
 مصنفات قوطون است که برای او فرستاده و آن کتاب را لکمه مصر بنام خود منسوب داشته و دیگر قوطون
 اسکندری است که در علوم ریاضی کمال بوده کتاب قانون که اقتضا نموده بر تبدیل کو اکثرا و تقاویم
 برای بطلمیوس در مجسطی و بر حساب حرکت اقبال و ادبار موافق رای اصحاب طالعیات از تصنیفات اوست
 و دیگر کتاب الافلاک که بیان بیات و حد و انما و کمیت حرکات کو اکثرا در آن نموده و مجتهدان زبان
 بدان روش که بطلمیوس در مجسطی کرده در غایت تقرب با قیام هم از اوست و دیگر طیفروس یونانی است
 که صاحب مؤلفات بوده و دیگر قوطیوس است و او لقب قوطیالی است ازین روی که در امر ارض مختصر
 بعنوان دستی تمام داشته و قوطی را زدا و شده از حالات که نتوان را بعد از حمل نهادن عارض میکرد
 سؤالی نیست به در راه میگردند کتاب کشاکی در طب که معروف است که کتاب کشاکی اثر ثریا و کتاب علل
 فطری چون این سه قوسیت در کتب سینه یونانی است افلاک و قوسیت منمودی و اصحاب سینه
 بیانها شدند و بعضی در شهر آنا که در سیاهانها متوطن شدند و از آنک زمانه میسر از آنکه به
 طبع رسند و کسانیکه در شهر وطن جنت بار کردند
 در کتب و دانشها

۵۹
 کتب ارسطو
 کتب اقلیدس
 کتب المثل
 کتب الرؤیا
 کتب طیبیه
 کتب الانهار
 کتب الافلاک
 کتب قوطون
 کتب قوطیوس
 کتب قوطیالی
 کتب قوسیت
 کتب سینه
 کتب افلاک
 کتب طالعیات
 کتب قوطیوس
 کتب قوطیالی
 کتب قوسیت
 کتب سینه
 کتب افلاک
 کتب طالعیات

مصنفات از وی مانده است و دیگر سطوطس است که او را مورطس نیز گویند بعلم ریاضی و حل نصیر بوده و از
 مخترعات و آلاتی است سیمی یا درغن بوقی و آلتی دیگر مستی یا درغن زمیری که با نکت آن از شصت بل مسافت
 شنیده میشد و دیگر مراهای یا بلی است و گویند او مخترع جفتقر بوده کتاب بل و دول و قرانات و تحویل ارضیه
 اوست و دیگر مفاسل طبیب است که از مردم حصص بوده گویند مقدم بر جالینوس است و کتاب البول
 یک مقاله از مصنفات اوست و دیگر مشرودیطوس است که در علم طب و حکمت نامدار بوده مکانی و جلالی بسیار داشت
 و سجون مشرودیطوس او ترکیب کرد و این ترکیب چنان نهاد که مردم و حبیب القتل را حاضر کرده از عذاب
 و حیات و دیگر کزندگان برایشان می آزمود و بعد از کزیدن باستعمال ادویه مطهره دفع سموم قتاله را
 تجربه میفرمود تا معلوم کرد که بعضی در دفع سم عقرب و برخی در سم مار و دیگر کزندگان نافع بدینگونه دومی
 سموم جانوران بوی و بگیری را بدست آنگاه ترکیبی خواست کردن که در دفع مضرت همه سموم نافع باشد
 پس سجون مشرودیطوس را ترکیب کرد و بعد از آن در دهان که رئیس اطباء مدینه بودند بود بعضی از آن
 ترکیب بکاست و برخی میگزید و پس از تریاق بساخت که سودان از مشرودیطوس افزون است
 و دیگر تیکلاوس یونانی است که در بلده لادوقیه متولد شده و کتب ارسطو را شرح نوشته و دیگر
 کتاب التنبات که چند مقاله آنرا با انجام برده از دست و کتابی دیگر در حل فلسفه ارسطو طالیس دارد
 و در ردو اتحاد عقل و محقول نیز او را تصنیفی است و دیگر کسایدوس طلی و دیگر فلاسفه یونانی و دیگر
 آنتیجانس طلی و دیگر ارسلاوس و دیگر اعلوفس اینجا عت نیز از جمله فلاسفه بزرگ اند که کتب و فلاسفه ایشان
 شده و در نشر حکم رنج فراوان برده اند

حتی تا آنکه حکمای فلاسفه یونان که مذکور شد بنا بر آنچه از کتب تواریخ مستفاد میشود منقسم بچند فرقه بوده اند
 از آنجمله شان کردان سقراط اند که بعد از فوت او منقسم به فرقه شدند فرقه اول قیروانیه فرقه دوم شراقیه فرقه
 سیم کلیه اما فرقه اول تسیردانیه پس باقی ماندند بر همان عقایدی که تعلیم گرفته بودند از فرقه اول و اندکی
 تغییر دادند و از آنجا که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

دولت تعلیمات سقراط را ناما و مشهور و حائز منصب شیخوخیت را اختیار کردند و رسیدن این فرقه
توفیقی که تفوقیست بر جمیع فرق دیگر و طول کشید زمان آنها زمان طولی و در تعلیماتشان تغییرات
پیدا شدند بدین سبب منقسم شدند بر اکا دمیته قدیمه و اکا دمیته متوسطه و اکا دمیته جدیده و اکا دمیته
جدیده باز منقسم شدند بر دو قسم اما اکا دمیته قدیمه است و آنها افلاطون بودند امید شدند به اکا دمیته افلاطون
و اسطه کثرت علم این فیلیوف او را افلاطون الهی می نامیدند و ما هر بود در کتب موسیقی و فرا گرفت از آن
شب چیزای بسیار و زیاده و در فلسفه و بواسطه شططی که در علم هندسه داشت نوشته بود بر سر درسه
خود که داخل نشود در مدرسه مگر کسیکه ما هر در علم هندسه باشد و متابعت میکرد میر قلیطش را در طبیعیات
و محسوسات و در سوای طبیعیات عقلیات فیثاغورس را در آداب و قوانین سقراط را اما فرقه
سیم فرقه کلیه تعلیمی بودند که بعضی از تعلیمات سقراط را درک نموده اند جدا شدند از دیگران یکی از آنها آنتیستون
اشنوی بود که به نام افلاطون این مرد کوشش میکرد در تعلیم قواعد و مبادی چیزائی که حاصل شود
از برای آنها فایده باشد و ازین سبب برتری داد نفس خود را بعد از موت
سحکم خود از فرقه دیگر و جمع کرد جمیع جدیدی در مکانی که می گفتند او را در زبان یونان میکل
الکلب این سبب نامیده شدند بکلیسین بجهت نسبت آنها بدین مکان و از جمله تعلیمات
این فیلیوف این خود را این بود که فضیلت بنفقه کفایت میکند از برای قیام سعادت نهائیه و
دوری جبت از علم فصاحت و منطق و علم تجردات و طبیعیات و ملتفت نشد که بسوی ادب
فقط چون این فرقه جایاتشان ضد یکدیگر بود متفرق شدند باطراف ولایات بعضی متوطن در
سیابانها شدند و بعضی در شهر آناکله در سیابانها متوطن شدند و در اندک زمانی مرد پیش از آنکه علم
خود رسد و کسانی که در شهر نون چنتا کردند
در مکتبه و از شنیده

قبل از میلاد و بوده طبع علم که می آمدند از اطراف دین شهر از برای آنکه تعلیم گیرند درین مدرسه بزرگ که باشد
بود و جمع کرده بودند کتب نفیسه دولت بطریق سیستیه را و یکی از قواعده این مدرسه این بود که واجب
نیت شاگردان دردرس مخصوصی بلکه تحصیل بکنند حقایق را از جمیع فلاسفه بشر طریقی بودن
با عقل و معلم پوئامون موسی این نوع از فلسفه بود که اصحاب او نامیده شدند اهل اسکین و ازین
این مدرسه با وجود اختلافات کثیره در ادوات و اقوال مجتذعه که ناشی شده بود از اختلاف مذاهب فلاسفه
باز خالی از نوایید نبود پس از زمانی که طول کشید ریاست این فلاسفه بکنند ازین بواسطه فوجات
عرب کتب خانه بکنند بر طرف و خراب شد ماری که باقی مانده بود در انطاکیه و بهر دست و قیام
بواسطه ظهور علم اسلام و خراب گردید بن عبد الملک کتب خانه دمشق و شام را پس منقل شد علوم طریقه
در ممالک عرب و چون مستقر شد دولت عرب در اوایل قرن هفتم از تاریخ مسیح در بغداد و دمشق شد طوط
و شوکت آنها در اقلیم نه دبا و افریقیه شروع کرد خلیفه هارون الرشید عباسی در ترویج علم فلسفه
و بعد از او پسرش عبداللّه مأمون که متولی خلافت شد و مأمون زیاده طالب علم بود و نسبت به پدر
خود گرامی میداد است علما و اصحاب معارف را و جمیع مسی که و علما را جته زینت دادند و از لطافت
خود و کوشش کرد در ترجمه کتب فیثا غورس و افلاطون و ارسطاطلیس و بقراط و جالینوس
و تا ایضا او و بعد از او نصر محمد بن طرخان فارابی بود که از کار فلاسفه مسلمان شمرده شده است
و بعد از آن شیخ الرئیس ابو علی سینا بخاری بود که تالیف کرد کتب بسیار در منطق طبیقیات
و الکیمیات و طب و مخالف بود با فارابی در مسئله عدم انقراض انواع از برای عرب مدارس و کتابخانه
بسیار بود که خراب شد بواسطه دولت آنها از مشرق و مغرب پس در این

